
جامعہ شناسی

احمد قاسمی

فهرست

۵	۱ - چه فرقی بین افراد موجود است؟
۶	۲ - افراد پرورده محیط خود هستند
۱۰	۳ - اختلافات افراد را جامعه بوجود آورده است
۱۴	۴ - اجداد اولی ما چطور زندگی میکردند؟
۱۶	۵ - اختلافات اجتماعی چطور پیداشد؟
۲۱	۶ - قانون چطور پیداشد؟
۲۳	۷ - چطور شیرۀ زحمتکشان را میمکیدند؟
۲۷	۷ - گلادیاتورها
۳۰	۸ - نبرد اسپارتا کوس
۳۶	۹ - مبدل شدن غلام به سرف
۳۸	۱۰ - از بین رفتن مالکیت‌های کوچک و متوسط
۳۹	۱۱ - سرف‌ها و سایر دهقانان
۴۳	۱۲ - واسال و سینیور
۴۶	۱۳ - بیماری ، قحطی ، مرگ ، طغیان
۴۹	۱۴ - صنعت و تجارت تا قرن یازدهم
۵۱	۱۵ - صنعت و تجارت پس از قرن یازدهم
۵۴	۱۶ - پیدایش بورژوازی و شهرهای آزاد
۵۵	۱۷ - شهرهای فئودالیتۀ کمون
۵۶	۱۸ - بسط صنعت و تجارت با فئودالیتۀ را برهم میزد

- ۱۹ - بیرون ریختن یهودیها از انگلستان ۵۹
- ۲۰ - بیدایش قانون کار ۵۹
- ۲۱ - شورش دهقانها - برافتادن سرواز از انگلستان ۶۱
- ۲۲ - تأثیر صنعت پارچه بافی در وضع سرفها ۶۲
- ۲۳ - نظر کلی بدوره فتودالیته تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن تجارت مدیترانه ۶۳
- ۲۳ - نظر کلی بدوره فتودالیته تا آخر قرن ۱۳ ۷۰
- ۲۳ - نظر کلی به قرون ۱۴ - ۱۵ ۷۴
- ۲۵ - قرن ۱۶ - تغییرات بزرگ در صنعت و تجارت ۸۲
- ۲۶ - تاریخچه مختصر صنایع ۹۵
- ۲۷ - ازمشخصات قرن ۱۷ ۱۰۱
- ۲۸ - ازمشخصات قرن ۱۸ ۱۰۳
- ۲۹ - شاه و بزرگان ۱۰۷
- ۳۰ - باستیل ۱۰۸
- ۳۱ - زندگی توده ملت فرانسه پیش از انقلاب ۱۱۱
- ۳۲ - شورشهای قبل از انقلاب ۱۱۳
- ۳۳ - انقلاب فرانسه - اجتناب ناپذیر بود ۱۱۶
- ۳۴ - چندمنظره از انقلاب فرانسه ۱۱۹
- ۳۵ - اعلامیه حقوق بشر ۱۳۸
- ۳۶ - دوماده از قانون اساسی ۱۷۹۵ ۱۴۰

۱
چه فرقی بین افراد
موجود است

بیست و چهار سال پیش در یکی از روز های
دی ماه در همسایگی ما ، در یکی از خانه های
مجلل ، طفلی متولد شد که تمام اهل محل برای
خوش آمد پدر و مادرش ولادت او را جشن گرفتند.
يك نفر پزشك و يك نفر ماما از يك هفته پیش مراقب ولادت او
بودند و همین که بدنیا آمد وی را بدایهٔ مهربان و زیبایی سپردند و اطایق
مخصوص وی آراستند .

در همان موقع در سره جادهٔ ما يك زیر زمین غارمانند در زیر يك دكان
بقالی بادبوار های کاهگلی قرار داشت که قسمت های زیادی از کاهگل آن
ریخته و آن را بیشتر به غار شبیه ساخته بود .

نور آفتاب فقط از درب غار که نیم متر پائین تر از زمین قرار
داشت و بلندی آن رو بهم رفته بیش از يك متر و نیم نبود بداخل این مغاره نفوذ
میکرد . در این زیر زمین يك خانواده یعنی يك پدر و يك مادر و يك پسر
دو ساله منزل داشتند و زمستانها از عموی پسر خانواده که پانها پناهمی آورد
نیز پذیرایی میکردند . اتفاقاً در شب همان روز مادر خانواده درحالی که
هیچ پرستاری جز شوهر و هیچ وسیلهٔ پوشش و آسایش جز لحاف پاره -
پارهٔ خویش نداشت فرزندی زایید که سه ساعت بعد از شت . رما هنوز چشم
بدنیا نگشوده رخت از دنیا بر بست .

چه فرق بین این طفل و آن طفل که در آن خانهٔ مجلل بدنیا آمد
موجود بود ؟ چرا برای ولادت او ده ها نفر جشن گرفتند و برای مرك
این یکی هیچ چشمی جز چشم مادر و پدرش نه گریست ؟ چرا پزشك و ماما
بسراغ این یکی نرفتند ؟ چرا يك بستر گرم نصیب این مهمان عزیز نبود ؟
چرا چرا یکی از آنها نصیبی از دنیا نداشت و دیگری کلیهٔ نعمت های دنیا را

برای خود آماده دید ؟ آیا آن یکی تقصیری داشت که به این بلیه دچار شد ؟ اگر آن طفل را شبانه از بستر مرك بر میداشتمند و از سرما محفوظ نگاه داشته روز بعد بطور پنهانی بجای این یکی می‌نهادند ، آیا سر نوشت وی تغییر نمی‌کرد ؟ البته تغییر می‌کرد و او هم در جزو «آقازاده‌ها» درمی‌آمد .
از این مشاهده چه نتیجه میگیریم ؟

چنین نتیجه میگیریم که همه مردم یکسان بدنیا می‌آیند و اختلافانی که در میان مردم دیده می‌شود غالباً از اختیار آن‌ها بیرون است و مربوط بسوقیت اجتماعی آنهاست .

آن طفل نوزاد مرد ولی برادر دو ساله او زنده ماند اگر ما این بچه را و آن بچه اعیان را در میدان زندگانی تقبیل کنیم نکته‌ای که در بالا بیان کردیم بهتر آشکار میشود .

۲

افراد پرورده محیط خود هستند .

این طفل فقیر که حسین نام داشت پدرش هیزم شکنی میکرد و مادرش در کارهای خانگی بخانه‌نواده‌های محل کمک مینمود و مثلارخت شویی میکرد و از این راه دستوی ببال شوهر میزد . هر وقت برای رخت شویی بصحرا میرفت حسین را کشان - کشان با خود میبرد و وقتی که بزرگتر شد قسمتی از رخت‌ها را روی سر او میکشاد . اما گاهی که مثلاً برای کاریک ساعتی از غار خارج میشد حسین را در داخل زیر زمین گذاشته در را بروی او میبست تا بیرون نیاید وزیر دست و پا نرود . حسین طبیعتاً مزاج خوبی داشت ، اما در چهار - سالگی یکدفعه سینه‌پهلوی سختی گرفت و چون پشه‌ش کافی و پرستار و طبیب و دو انداشت ، نزدیک بمرك شد و پس از آنکه تصادفاً از چنگل مرك نجات یافت بکلی ضعیف و مردنی گردید و همیشه از سینه مینالید .

وقتی که بزرگ شد دیگر نمیتوانستند او را در زیر زمین نگاه دارند و او با کمال آسایش خاطر در گرد و خاک و گل ولای کوچی غلت میزد و با همسالان ولگرد خود توله بازی میکرد ، و چون نزدیک بود او هم به ولگردی و بیکاری عادت کند هنوز ده سالش تمام نشده بود که او را بدکان پنبه دوزی سپردند تا هم حرفه‌ای یاد بگیرد و هم از توی کوچی جمع شود . حسین در روزهای اول کمک زیاد از استاد خود را اما بزودی هوش فراوانی نشان داد ، بطوری که پس از چند ماه علاوه بر اینکه نهارش را میدادند روزی دوریال هم برایش مزد معین کردند . کم کم کار حسین خوب شد ، و مزدش بروزی پنج ریال و یک تومان

رسید و منوز شانزده سالش تمام نشده بود که روزی پانزده ریال مزد میگرفت. کار کفاشی خیلی یکنواخت و خسته کننده بود، صبح که کار گرها بمغازه می آمدند قریب نیم ساعتی مجلسشان گرم بود و باهم صحبت می کردند اما بزودی حرفشان تمام میشد و همگی در سکوت فرو میرفتند و فقط صدای تپ تپ مضمته و ضربۀ چکش، کشیده شدن نخ بگوش میرسید گاهی بعضی از کارگران زمزمه میکردند ولی زود ساکت میشدند و همان حالت افسردگی را بپذیرد میکردند.

در این سکوت در فکر چه بودند؟ تقریباً می توان گفت که هیچ فکری در سر نداشتند. زیرا که هیچ عالمی غیر از همان عالم کفاشی و آن فضای تنگ و دلگیر نداشتند. آنها زندگانی رامیگذرانیدند بدون آنکه بگذشتن زندگانی واقف باشند. برای آنها زندگانی جز کار کردن و رفح بردن معنی دیگری نداشت.

صبح پرس کار می آمدند و ساعت هشت ونه و گاهی ده از کار دست می کشیدند و هر کدام بطرف خانۀ خویش رهسپار شده بدن خسته و کوفتۀ خود را بدست خواب میسپردند و فردا از هول اینکه موقع کار دیر نشود، از خواب میجهیدند و مانند افزارهای بیجان و خود کار بسوی کارگاه میشتافتند.

حسین پروگرام را خیلی منظم انجام میداد و دلخوش بود از اینکه دانل مردها شده است و مزد میگردد و میتواند پدر و مادر خویش کمک کند. اما چندالی که گذشت کم کم خسته شد، زیرا که هیچ چیز جدیدی در زندگانی او پیش نمی آمد، جسم او خسته شده بود، روح او کشته شده بود، اصلاً نمیدانست برای چه زنده است و چه دلخوشی دارد.

این حالنی که حسین به آن مبتلا شده بود، این افسردگی و ملالت که عموماً دامن گیر مجرورمین اجتماع میشود، بزرگترین خطر زندگانی است و اشخاص را با بخود کشی و یابفاساد (که در حقیقت خود کشی تدریجی است) می کشاند. یگانه چاره این مرض خطرناک ایجاد روح مبارزه است.

باید باین سرکوب دیدگان اجتماع نداداد که مایوس نباشید، دلبره نشوید، زندگانی بخودی خود ناگوار نیست؛ اگر مسیر عمر را تغییر بدهید اگر این لجن زارها را از جویبار عمر دور کنید بسیار شیرین و خوشگوار خواهد شد.

آیا همه در دنیا بدبخت اند؟ آیا همه در فقر و فلاکت زیست می کنند؟ چرا بعضی ها خوشبخت شدند؟ چرا بعضی ها به آسایش رسیدند؟ چرا درهای

خوشبختی بر روی شما بسته است ؟ چرا محکوم بجزر و مذلت هستید ؟ بجای آنکه ما یوس میشوید و از زندگی دست می کشید ، درسد حل این مسئله های زندگی باشید . آنوقت خواهید دید که هر روز دل خوشیهای جدیدی برای شما پیش بیاید و هر روز نور امید بیشتری در دل شما تابیده میشود .

اما حسین در میان چه اشخاصی زندگانی میکرد ؟ در میان اشخاصی که همه آنها در سایه افسردگی و ملالت قرار گرفته بودند ، در میان کسانی که روح مبارزه در آنها دمیده نشده بود و در حقیقت «دل مرده» بودند . از این جهت مرض ملالت بحسین سرایت کرد و او را کم کم بطرف فساد کشانید . میخواست سختی های زندگی را فراموش کند و هیچ راهی در پیش پای او جز توسل بمیخانه ها و عشرت خانه ها نبود . او هم مانند هزاران بیچاره دیگر بطرف این کانون تباهی جلب شد .

گاهی در روی یکی از دندان های شما يك نقطه كوچك سیاهی پیدامیشود که بنظر اول هیچ قابل اهمیت نیست . اما آن نقطه کار خود را میکند و هر روز بزرگتر میشود ، بطوری که يك روز تمام دندان را فرا میگیرد و آن را مپوساند . فساد اجتماعی هم بهمین طریق ظاهر می شود و همین خاصیت را دارد .

یکی دو سال نگذشت که حسین در غرقاب فساد غوطه ور گردید بطوری که اگر حالا او را ببینید نخواهید شناخت : از ریخت افتاده ، همیشه مست است ، بکار بی اعتناست ، توجهی بحال پدر و مادر ندارد ، همیشه عصبانی است و حتی امسال در مدت یکی دو ماه باتهام چاقو کشی در زندان بود .

همه از او متنفرند ، همه با او دشنام میدهند ، همه او را میکرب اجتماع میدانند و حتی بعضی ها قتل او و امثال او را واجب می شمارند ولی ما قدری دقت کنیم و به بینیم که آیا حسین اینقدر مقصر است ، آیا او جامعه را فاسد کرد یا جامعه او را تباه ساخت ؟

وقتی که حسین کوچک بود جامعه او را سرپرستی نکرد ، او را بدست فقر و بیماری سپرد ، هیچ تربیتی باو نداد . حسین در حقیقت درخت خوددروی اجتماع بود که در معرض هزاران باد مخالف قرار گرفت معذالك وقتی که نشوونمایافت ثمره خویش را با اجتماع بخشید ، یعنی بازوی خود را در اختیار اجتماع گذاشت .

اما اجتماع با او چه کرد ؟ ثمره بازوی او را گرفت و هیچ امتیاز و بهره ای باو نداد . حسین کار میکرد و تولید ثروت مینمود ، اما سازمان اجتماع

طوری بود که آنقدر از این ثروت که بتواند زندگانی حسین را تأمین نماید بدست وی نرسید .

حسین هیچ وقت نتوانست منزل قابل سکونت داشته باشد ، هیچوقت نتوانست غذای کافی بخورد ، هیچوقت نتوانست لباس مناسب بپوشد . حسین با وجود ثروتی که به جامعه تحویل میداد ، از فرهنگ و از بهداشت محروم بود . آیا در این صورت حق نداشت که جامعه بد بین بلکه با آن دشمن باشد ؟

اگر شما گباهی را در محلی که هوا و روشنایی ندارد بگذارید بدبهبی است که پژمرده می گردد و خشک می شود و پشم نرسد . جتماع ما در حقیقت با افراد خود همین نسبت را دارد ، یعنی دارای استعداد کافی برای پرورش افراد نیست و اوست که افراد را پژمرده و فاسد می گرداند .

از طرف دیگر ، آن عاملی که در فساد ساختن افراد بیشتر از همه مؤثر میباشد فقر و فلاکت است . اگر پدر حسین فقیر نبود پسرش بدون تر بیت بار نمی آمد ، مریض و علیل نمیشد ، از فرهنگ و بهداشت محروم نمیمانند و بالاخره فاسد از آب در نیامد .

از اینها چه نتیجه میگیریم ؟

چنین نتیجه میگیریم که :

۱ - صفات افراد مناسب با محیط آنهاست و اگر ما بخواهیم افراد اصلاح شوند باید قبلاً با اصلاح محیط پردازیم و طوری کنیم که هر کس بتواند از مزایای اجتماعی بر خنود دار شود . کسانی که میخواهند خلاف این را نشان بدهند کسانی هستند که از اصلاح جامعه میترسند زیرا که می دانند در این صورت جاوی سوء استفاده های آنها گرفته خواهد شد .

۲ - اولین قدمی که در راه اصلاح جامعه برداشته میشود بابت در راه بهبود اوضاع مادی باشد زیرا که اگر نان نباشد فرهنگ و بهداشت نخواهد بود و فقط در اثر بهبود اوضاع مادی است که سایر اوضاع اجتماعی رامیتوان اصلاح کرد .

حالا برای اینکه موضوع روشن تر شود آن طفل اعیان زاده ای را هم که قبلاً از او صحبت کردیم ، در میدان زندگانی در نظر می گیریم .

این آقا زاده اسمش فریدون بود . پدرش چون در زمان جوانی در عیاشی افراط کرده و بدن خودش را تباه ساخته بود ، فرزندش نمیشد . از این جهت چندین سال پیش از فریدون به نذر و نیاز پرداخت و زنهای متعددی عوض کرد و مبلغ هنگفتی پول طبیب و دوا داد که شاید اولاد پیدا کند .

وقتی که زن آخریش پسر زائید از خوشحالی در پوست نمی گنجید و از ترس این که مبادا این بچه هم بمیرد واز دست برود ، در مواظبت او افراط می کرد . بخصوص که مزاج فریدون بواسطه سالم نبودن پدرش قوی نبود اما یکی دو سال که گذشت معالجه های دکتر و شیر دایه و شیر خشک فرنگی و پرستاریهای دیگر ، نقص طبیعی را جبران کرد و آثار ضعف فریدون کم کم رفع شده خاطر پدرش را از تشویش بیرون آورد .

هیچ چیز از فریدون مضایقه نمیشد و اراده او بالای اراده همه بود . از این جهت خیلی لوس و بهانه گیر بار آمد . در آن موقع تازه نمونه های سه چرخه با آن رسیده بود و از بازیچه های خیلی لوکس محسوب میشد .

فریدون یکی از این سه چرخها و یک نوکر مخصوص داشت که در دنبال خودش راه میانداخت . هر وقت در کوچه خسته می شد نوکر مخصوص میبایست او را سه چرخه اش را بدوش گرفته بمنزل برساند .

بعد از آن هم که قدری بزرگتر شد و بکودکستان میرفت این نوکر مخصوص کیف و پاکت آجیلش را در دنبالش میکشاند . وقتی هم که به هفت سالگی رسید و بمدرسه رفت باز این نوکر مثل سایه در دنبالش بود و زنک های تفریح باو خوراکی میداد .

فریدون در نتیجه ملاحظه ای که ازش می کردند ، بقدری جری شده بود که هیچکس را بالاتر از خودش نمیتوانست ببیند و حتی چندین مرتبه بمعلمش فحش داد و از مدرسه قهر کرد و چون میدانست که او را با احترام دم و دستگاه پدرش هیچوقت تنبیه نمی کنند و هیچکدام از نظامات مدرسه پایند نبود و با آنکه معلمش هم داشت ، شوق زیادی بدرس نشان نمیداد ؛ اما با وجود این هر ساله بالا میرفت تا آنکه بکلاس شش رسید .

در آنجا چون امتحانات نهائی بود یکسال رفوزه شد .

در سال ششم متوسطه هم یکسال لنگر انداخت ولی چون اسباب معاش و تحصیلش فراهم بود ، غصه ای بخاطر راه نداد و بالاخره خودش را بکلاس عالی

رسانید . یکسال رفت ب قسمت آموزش عالی زبان ، اما بنظرش رسید که آموزش زبان خیلی مشکل است از این جهت از آنجا بیرون آمد و در دانشکده حقوق اسم نوشت و تا حالا هرطور بوده خودش را بکلاس سوم رسانیده است .
فریدون از روزی که بدنیا آمد چندتا نامزد داشت چون که همه قوم و خویش ها دوست و آشنا ها بمناسبت مکنت پدرش میخواستند دخترشان را با او بچسبانند

البته در جامعه هایی که پول حلال همه مشکلات است در همه روابط های اجتماعی بر روی پول قرار گرفته زنشویی هم در حقیقت يك معامله پولی است . همیشه خانواده هایی که تقریباً ب يك اندازه ثروت دارند با هم وصلت می کنند و در حقیقت ، پول هایشان را با هم پیوندی دهند و هیچ در نظر نمی گیرند که داماد و عروس با هم سنخیت داشته باشند .

از این جهت فریدون هنوز هفده سالش تمام نشده بود که دختر یکی از تجار را برایش گرفتند خیلی هم موقع بود ، چونکه فریدون مدتی بود که سر و گوشش میچنبید و نه تنها در کافه ها بمشروب خوری عادت کرده بود ، بلکه کم کم وارد فساد های دیگر هم میشد . اما زن گرفتن هم توانست فریدون را جمع و جور کند چونکه فریدون خودش را از بچگی در مین عیش و عشرت دیده بود ، از دنیا هیچ چیزی غیر از کیف کردن نمی فهمید ، بیکار هم بود و بیکاری یکی از بزرگترین اسباب فاسد شدن است .

وقتی که انسان بیکار بماند قوه نیایش بکار می افتد و اگر آدم خیلی فهمیده و پخته ای نباشد خیالش همیشه بطرف لذت های جسمانی و کیف و نوشی میرود و او را وادار میکند که بکارهای فاسد دست بزند . از بیکاری پرهیز کنید چون بیکاری سرچشمه عیبهاست .

اما فریدون روز بروز بیشتر در منجلاب فساد فرو رفت و سه سال قبل کاری کرد که اگر کس دیگری مرتکب شده بود غیر از تنف و لعنت چیز دیگری نمیدید .

قضیه این بود که من يك روز صبح رود که هنوز هوا تاریک و روشن بود از خانه بیرون آمدم که خودم را ساعت ۸ بدانشگاه رسانم . هوا تاریک سرد و یخبندان بود و من سرم را توی یقه پالتو فرو برده بودم . یکم تیره در وسط جوی کوچکی که کمی آب از آن میکدشت يك چیزی بنظرم رسید اول خیال کردم بچه گربه است ولی وقتیکه نزدیک شدم چیزی بچشم خورد که بر جای خشکم زد ، دیدم که يك بچه نوزاد را در يك تنگه گلیم پیچیده

وتوی جوی انداخته اند ! البته بچه بیچاره سیاه شده و مرده بود
 سر و صدای قضیه در محله پیچید و فردای آن روز معلوم شد که
 کلفت خانه فریدون ازش آبتن می‌شود و وقتی که می‌فهمند آبتن است
 او را بیرون می‌کنند . بیچاره در خانه دیگری مشغول کلفتی می‌شود و آبتنی
 خودش را پنهان می‌کند . بالاخره روزی که می‌خواهد بزیاید به بهانه دل‌درد
 در اطاق خودش میرود و درد را تحمل کرده و بدون سر و صدا می‌زیاید و
 فوراً دست بدهان بچه گذاشته‌خفه‌اش می‌کند و شب‌او را توی جوی می‌اندازد
 تا باین وسیله آبروی خودش را حفظ کند .

همه باین زن بیچاره فحش می‌دادند و با چشم تحقیر و کینه بهش نگاه
 می‌کردند و می‌گفتند باید او را سنگسار کرد اما هیچکس از فریدون حرفی
 نمی‌زد ، هیچکس حساب نمی‌کرد که این زن چندین سال است که شوهرش
 مرده هیچ وسیله تفریح ندارد ؛ نادان است ؛ زود گول می‌خورد . اما
 فریدون از روزی که بالغ شده ، زن گرفته ، همه‌جور وسایل کیف دارد ،
 همه چیز را می‌فهمد و ممالک چنین کاری را کرده و بمد هم حاضر نیست
 نتایجش را تحمل کند .

متأسفانه در جامعه ماهر سرزنی که هست برای فقر است و همیشه روی
 عیبها و فسادهای پولدارها سرپوش می‌گذارند .

مثلاً فریدون شهبامست میکرد ، اما چون این مشروب را در همان خانه
 های عالی می‌خورد و پیاده هم بخانه نمی‌آمد که تلو تلو بخورد هیچکس عیب
 نمی‌دانست و مثل حسین بیچاره ملامتش نمی‌کرد و بجائی که بگویند خیلی
 الواط و فاسد است ، می‌گفتند خیلی دست و دل باز ، و خوش گذران
 است !

مقصود من این نیست که تمام اخلاق فریدون را شرح بدهم ، مقصودم
 اینست که طرز بار آمدن و پرورش وزندگان فریدون را بشما نشان بدهم
 تا باینجا برسیم که چند وقت پیش آقای فریدون خان در یکی از شب‌نشینی‌ها
 که بخوبی خودشان از اصلاحات اجتماعی حرف می‌زدند برفقاییش میگفت :
 و بزه بالاخره استعداد ذاتی چیز دیگر است . مثلاً من و این حسین کفاش
 باهم هم‌باز می‌بودیم . اما گذشته از اینکه پدرش کوتاهی کرد و او را نگذاشت
 درس بخواند ، خودش هم لکد ببخت خودش زد ، والا او هم می‌توانست از این
 کفاشی دارای خانه وزندگی بشود .

بیائیم به بینیم که آیا فریدون در این حرفی که زده حق داشته و آیا

او میتواند حسین یا پدر حسین را سرزنش کند ؟ آیا فریدون برای اینکه بدرجهٔ امروزش برسد زحمتی کشید ؟ آیا کوشش او با زحمتی که حسین تحمل می کرد قابل مقایسه است ؟ جواب همهٔ این سؤال ها منفی است . ازطرف دیگر باید به بینیم آیا فریدون بیشتر الواط است یا حسین ؟ کدام یکیشان حق دارند الواط باشند؟ حسین که بی خانمان است و هیچ وسیلهٔ زندگی ندارد، یا فریدون که همه چیز دارد وسایل کیفیتش از هر جهت مهیاست؟ جواب این سؤال ها هم بضرر فریدون است .

آنچه فریدون را بجلو آورد ، کوشش خود او نبود ، بلکه موقعیت اجتماعی بود . فریدون یکی دو سال هم در دورهٔ تحصیل رفوزه شد ولی موقعیت اجتماعی نگذاشت که لنگر بیندازد و او را بجلو راند . شاید امروز فکر او بهتر از فکر حسین باشد ولی این دلیل استمداد ذاتی فریدون نیست ، بلکه برای اینست که از بچگی نگذاشتند فکر حسین بکار بیفتد و حتی يك دفته هم امتحان نکردند حسین چه استمداد هایی دارد و از این جهت استمداد های او همه بهدر رفت .

البته مقصود ما این نیست که بگوئیم همهٔ افراد بشر طبیعتاً از همه حجت باهم مساوی اند ولی میگوییم که :

۱ - عموم افراد اگر از يك چیز کم دارند از چیز دیگر زیاد دارند ، مثلاً یکی ممکن است پنجهٔ قوی داشته باشد اما چشمش زیاد دور بین نباشد و یکی دیگر چشمش زیاد دور بین باشد اما پنجه اش قوی نباشد . از این جهت ما نمیتوانیم بگوئیم که یکی از اینها مطلقاً بر آن یکی ترجیح دارد .

۲ - خیلی از اختلافاتی که امروز طبیعتاً میان افراد بشر موجود است، در اثر میراثی است که از پدران خود میبرند و آن میراث غالباً در اثر اوضاع اجتماعی پیدا شده است . مثلاً فرزند يك آدم تریاکی قاعدهٔ از فرزند يك آدم حسابی ضعیف تر می شود . پس ما اگر اوضاع اجتماعی را اصلاح کنیم بیشتر این اختلافها رفع می گردد .

۳ - اینهمه اختلافاتی که امروز در جامعه میان افراد بشری بینیم در اثر اختلافات طبیعی آن ها نیست بلکه زائیدهٔ اوضاع اجتماعی است و ما برای این که افراد بشر بتساوی نزدیک شوند باید اوضاع ظالمانهٔ اجتماعی را که بدون جهت میان افراد فرق می گذارد ، از بین ببریم .

حالا به بینیم این اوضاع ظالمانهٔ اجتماعی چگونه پدید آمد ؟ آیا بشر از روزی که در روی زمین ظاهر گشت این اوضاع ظالمانهٔ اجتماعی را داشت ؟

برای اینکه موضوع روشن بشود به بینیم اجداد اولی

ما، یعنی اولین افراد بشر که در روی زمین پیدا

شدند. چطور زندگانی می کردند ؟

اجداد اولی - اچطور

زندگی میکردند؟

برای اینکه بتوانیم زندگانی آن افراد را

در نظرمان بیاوریم ، باید زندگانی امروزی اجتماع را از نظرمان دور کنیم

چونکه این دوزندگی باهمدیگر خیلی کم شبیه هستند . ما باید فراموش نکنیم

که در آن وقت هیچکدام از صنعت های امروز وجود نداشت و بشری که تازه

در روی زمین پیدا شده بود از خانه سازی ، لباس دوزی ، خوراک پزی و همینطور

از زراعت و فلاحت نمی توانست سررشته داشته باشد . افراد بشر در جاهایی

که زندگانی در آنجا آسانتر بود بصورت گله زندگانی میکردند و غذایشان

عموماً از میوه درختها بود . در آن وقت هم زمین خیلی از حالا حاصلخیز تر

بود و بخوبی کفاف غذای آنها را میداد - چونکه درخت غذای خودش را یک

قسمت از زمین می گیرد و یک قسمت از هوا - از این جهت وقتی که میوه اش یا

تنه اش خشک می شود و روی زمین میریزد ، بیشتر از آن مقداری که از زمین

گرفته بزمین ماده غذایی میدهد ، و نتیجه این میشود که زمین جنگل همیشه

پرقوت و حاصلخیز است .

در آن زمان که هنوز بشر درختها را برای سوزاندن یا خانه ساختن یا

کارهای دیگر از بین نمی برد ، زمین همیشه حاصلخیز بود بطوریکه غذای

انسان را بخوبی میداد .

ما افراد اولی بشر را ندیده ایم که چطور زندگی میکردند - اما گذشته

از اینکه علوم امروزی تا حدی زندگانی آنها را کشف کرده است ، تا قرن نوزدهم

در بعضی از ناحیه های روی زمین و مثلاً در بعضی از نقاط افریقا و امریکا مردمانی

بودند - و شاید هنوز هم مثل آنها باشند - که تقریباً زندگانی طبیعی داشتند و

به همین طریقی که شرح دادیم بسر می بردند ، و ما از روی زندگانی آنها می توانیم

زندگانی افراد اولی بشر را بفهمیم . در قبیله های بشر اولیه همه کار میکردند

و نتیجه کار خودشان را در اختیار قبیله می گذاشتند و باین طریق همه از کار

هم استفاده مینمودند . مثلاً هر کسی میوه هایی را که جمع کرده بود بانبار

مشترک خانواده می آورد و هر کسی از انبار باندازه خوراک خودش برمیداشت .

شاید بپرسید که چطور بود که هیچکس از کار کردن شانه خالی نمیکرد و در

سرتقسیم محصول کارها بدیگری ظلمی روا نمیداشت ؟ برای اینکه این فکر

ما سولا مال جامعه امروزی ماست و در آن روزگار بخاطر هیچکس نمی رسید

که کار نکنند و نان بخورد و یاد سرچیزی حرص بزند . بهترین دلایل همین زندگی طبیعی بشر است که نمونه های آن در آفریقا و آمریکا نزد دانشمندان را بخودش جلب کرد .

یکی از فرق های بزرگی که میان جامعه آن روز و جامعه امروزی ما وجود دارد اینست که در جامعه اولیه فرقی میان حق و تکلیف وجود نداشت ، باین معنی که ما امروز مثلاً پیش خودمان می گوئیم تکلیف ما نسبت به جامعه اینست که کارکنیم و حق ما اینست که از جامعه برخوردار شویم . اما بشر اولیه میان اینها فرقی نمیگذاشت و هیچ وقت مثلاً از خودش نمپرسید که خوردن و خوابیدن و شکار کردن برای او يك - حق است یا يك - تکلیف . او همان طور که میخورد و می خوابید ، همانطور هم بشکار میرفت و کار میکرد و نظام قبیله را مراعات مینمود .

زمینی که هر قبیله در روی آن زندگی میکرد و از آن برخوردار میشد همه اهل قبیله تعاقب داشت و میان قبیله هایك جنگل یا يك محیط غیرمسکون فاصله میشد .

حالا بینیم در چنین محیطی افراد بشر باید چگونه باشند . گفتیم که افراد پرورده محیط خودشان هستند . پس ، حالا که ما تاحدی محیط را شناختیم می توانیم چگونه افراد را بدرس بزنیم . وقتیکه همه افراد از يك آب و هوا برخوردار می شوند ، از يك نوع غذا میخورند ، يك اندازه برهنه اند و یا يك جور پوشش دارند و نظام قبیله برای همه آنها یکسان است ، در این صورت همه آنها تقریباً باهم برابر میشوند و اختلافات ظاهری و معنوی در میان آنها یا نیست و یا خیلی کم و ناچیز است .

هر کسی زندگانی مستقلی دارد که فقط هم آهنگی آن را با زندگانی قبیله حفظ می کند و بهیچ وجه تابع فردی نیست ، از اینجهت همه آزادند و فکر بردگی اصولاً وجود ندارد . وقتیکه قبیله ای با قبیله دیگر جنگ میبرد ، دزدی ممکن است آنرا نبود بکنند ولی ممکن نیست او را زیر تابعیت خودش درآورد ، چونکه با آزادی وجود بشر اولیه سرشته شده و لازمه وجود اوست .

پس ببینید چه فرق بزرگی میان بشر آنروزی و ما که آزادی خودمان را در آزادی چیزهای کوچکی از دست می دهیم . وجود دارد ؟ ما بدون هیچ دلیلی حاضریم تسلط دیگران را نسبت به خودمان بپذیریم . ما از هر طرف در قید و زنجیر هستیم . ما آزادی را بکلی فراموش کرده ایم و حال آنکه بشر اولیه اصولاً تصور نمیکرد که زندگانی بدون آزادی ممکن است وجود داشته باشد ،

بشراولیه کشته میشد و بنوسری خوردن رضایت نمیداد .

چقدر او و ما با هم فرق داریم ؟ بقول یکی از فلاسفه شاید دیوجانس حکیم که چراغ برداشته بود ، میگفت دنبال آدم می کردم و پیدا نمی کنم مقصودش آدمی بود که دارای آزادگی ، استقلال ، شهامت و سرفرازی طبیعی باشد . و شاید آن عارف ایرانی که می گوید : «خدایت آزاد آفرید ، آزاد باش» همین نکته اشاره کرده است .

البته این روح آزادگی یکمرتبه و بطور ناگهانی در بشر گذاشته نشد بلکه بتدریج از بین رفت و حتی در دوره های بعد مثل آتشی که باد خاکسترش را بردارد ، گاهگاهی در افراد و اجتماعات بشری ظهور می کرد مثلاً حکایت می کنند که پس از مرگ داریوش کبیر و کشته شدن بردیا که خودش را بتقلب جانشین وی معرفی کرده بود از هفت نفر سرداری که نامزد سلطنت بودند ، یکنفر که گویا اسمش اتانس بود از شاهنشاهی ایران استفاداد ، مشروط براینکه او را بکلی آزاد بگذارند . این حکایت اگر هم درست نباشد باز می رساند که مردمان دوره های بعد هم هنوز آزادی را فراموش نکرده بودند و قدر و قیمت آنرا میدانستند و مثل بیشتر مردمان امروز نبودند که آزادی را ارزاترین چیز ها تصور کنند و باسانی از دست بدهند .

از گفتار بالا درباره افراد اولیه بشر ، چنین نتیجه می گیریم :

۱ - همه کار میکردند .

۲ - همه از نمره کار همه برخوردار میشدند .

۳ - محبت برای همه یکسان بود و با همه به یک طور رفتار مینمود .

۴ - هیچ کس بر دیگری تسلط نداشت و همه آزاد زندگی می کردند .

حالا یقیناً می پرسید پس چرا این اوضاع تغییر کرد و چطور شد که

بصورت امروزی درآمد ؟

در میان اجداد اولی ما ، همه قبیله ها و تقریباً همه

۵

افراد یک نوع کار داشتند و کار همه آنها ساده

اختلافات اجتماعی

بود . اما هر چه از عمر بشر گذشت در کارها

چطور پیدا شد .

ماهر تر شد و دقت بیشتر بخرج داد بطوریکه یاد

گرفتن بعضی از کارها محتاج مدتی آموزش و ممارست گردید و بالنتیجه

هر کس بکاری پرداخت که مدتی برای آن زحمت کشیده بود .

باین طریق تقسیم کار بوجود آمد و باعث شد که محصول کار بشر

بیشتر بشود .

اگر یکنفر سابقاً برای اینکه کاسه بسازد سه ساعت وقت صرف می‌کند در این دوره چون اسباب کارش کامل شده و خودش هم مهارت پیدا کرده بود ساختن کاسه را مثلاً دو ساعته تمام می‌کند .

اما پیش از اینکه افزایش محصول کار توسعه پیدا بکند يك واقعه مهمتری در زندگی بشر پیش آمد و آن تقسیم کار قبیله‌ها بود .

افراد بشر در اثر شکار حیوانات باین نکته پی بردند که می‌توان آنرا زنده گرفت و مورد استفاده قرار داد . از این جهت بعضی از قبیله‌ها که محیطشان مناسب تر بود ، بنگاهداری حیوانات مشغول شدند و کم کم گله داری یاد گرفتند . این قبیله‌ها نسبت به قبیله‌های زارع دارای مزیت‌هایی بودند : شیر ، گوشت ، پوست و پشم بمقدار زیاد داشتند و کم کم نخ‌ریسی و پارچه بافی هم بلد شدند ، از طرف دیگر چون اسباب کار بشر کاملاً تر شده بشر ماهر تر گردیده و محصول کارش بسیار تر رفته بود . هر قبیله‌ای بیشتر از احتیاجات خودش می‌توانست حسن تولید کند، از این جهت قبیله‌های چوپان و زارع شروع کردند باینکه محصولات خودشان را باهم مبادله کنند . این موضوع باعث شد که با زهم میزان محصول کار بالا برود و يك نتیجه بزرگی از اینجا حاصل گشت که ما بشرح آن می‌پردازیم .

سابقاً هر انسانی همان قدر محصول تولید می‌کرد که برای امرار معاش لازم بود . اما در این دوره ، محصول کار از این اندازه بیشتر شد . سابقاً هیچوقت صرف نمی‌کرد که يك فرد بشر فرد دیگر را برای نفع خودش بکار وادار کند ، چونکه محصول کار کم بود و فقط بمصرف خود آن شخص می‌رسید و چیزی از آن برای دیگری باقی نمی‌ماند .

اما وقتیکه محصول کار از این اندازه بیشتر شد ، بشر متوجه گردید که میشود از ریاضی محصول کار دیگران استفاده کرد .

انفاً قاً يك موضوع در جامعه وجود داشت که پیش از این در آن استفاده را عملی نکند : آن موضوع عبارت بود از جنگ میان قبیله‌ها تا آن وقت هر گاه يك قبیله با قبیله دیگر جنگ می‌کرد ، جبراً زمین رفتن یکی از آنها نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد ، اما در این دوره که قبیله‌های دیگر را در هم میشکست افراد آنرا نمی‌کشت و از این نتیجه می‌برد ، بلکه مانند حیوانات اهلی در زیر قوت و بند بکار و امید داشت تا از فرزندانش آنها که هر کدامشان يك نیروی کار بودند همچنین از محصول کار آنها استفاده کند .

اینطریق بزرگترین اختلافی که میان افراد بشر موجود است یعنی

اختلافی میان ارباب و غلام (برده - بنده) بوجود آمد .

کم کم مبادله میان قبیله ها تبدیل شد بمادله میان افراد ، کم کم پیران قبیله که مبادلات بوسیله آنها انجام می گرفت و بیشتر اسیران جنگی بآنها تعلق داشت بوسیله همین امتیازها بر اشخاص دیگر تسلط پیدا کردند و کم کم این تسلط در اولاد آنها موروثی گردید .

کم کم چیزهایی که میان اهل قبیله مشترك بود (از قبیل زمین زراعتی و مسکن خانواده ها وغیره) میان اشخاص تقسیم شد ، کم کم کسانی که دارای غلامان بودند ، بوسیله همین غلامها ، غلامهای دیگری بدست آوردند و بوسیله آنها توانستند بر دیگران مسلط شوند .

البته این اختلافها در میان بشر تازگی داشت و بشر هنوز آن آزادی و تساوی اولی را فراموش نکرده بود و حاضر نمیشد تسلط این و آنرا بپذیرد و از این جهت همیشه در اعتراض و طغیان بود .

این موضوع باعث شد که صاحبان ثروت و صاحبان غلامها قوای خودشان را بهم نزدیک کردند و در سود برآمدند که از این طغیانها جلوگیری نمایند . برای این کار تشکیلاتی دادند ، قوای منظمی درست کردند ، قوانین گذراندند و باین طریق دولت را بوجود آوردند .

پس گفتار سعدی که میگوید : « بنیاد ظلم از اول در جهان اندک بود ، هر که آمد بران مزید کرد تا باین غایت رسیده تقریباً درست در می آید .

از این بیهدفظم تازه ای در دنیا پیدا شد ، هر روز عده جدیدی بر عده محرومین اجتماع افزوده گردید ، هر روز حقوق اولیه بشر یعنی آزادی و مساوات بیشتر فراموش گشت البته باز هم از آزادی و مساوات صحبت میشد اما دیگر نه برای همه بلکه برای يك عده مخصوص . مثلاً شنیده اید که در یونان قدیم حکومت ده و کراسی بود و میدانید که مردمان آتن از سایر مردمان دنیا آزاد تر بودند ولی شاید متوجه نشده باشید که این آزادی فقط مخصوص يك عده ناچیز بود و جمعیت کثیری از ساکنین آتن ، یعنی غلامها بکلی از حقوق اجتماعی محروم بودند ، شاید شنیده باشید که پیشه وران آتن هم از بسیاری مزایای اجتماعی بهره ای نداشتند .

در یکی از تاریخهایی که برای مدرسه های فرانسه نوشته شده است راجع به جامعه آتن اینطور نوشته اند : ملت آتن را کلیه کسانی که در سرزمین آن زندگانی میکردند تشکیل نمی دادند ، بلکه قسمت همده جمعیت آتن اصولاً جزو ملت محسوب نمیشدند .

غلام ها که عده آنها خیلی بیشتر از مردمان آزاد بود ، جزو ملت نبودند . نوکرها ، معدنچیان که در معادن نقره کار میکردند ، اکثریت کارگران کشتی - های تجارتي از غلامان بودند که هیچگونه حقی در اجتماع نداشتند و می بایست کاملاً مطیع اوامر اربابها باشند .

هیچ خانهای نبود که در آنجا لااقل يك كنیز نباشد .

اگر يك خانواده بیشتر از هفت غلام نداشت می گفتند فقیر است . مردمان معمول گاهی متجاوز از صد نفر غلام داشتند . اگر زن يك شخص مهم فقط با يك نفر غلام از خانه خارج می شد ، باعث تعجب می گردید ، ارباب ها فقط غذای غلام هارا می دادند ولی از تمام دسترنج آنها استفاده میکردند .

غلامها می بایست کور کورانه از ارباب اطاعت کنند و ارباب حق داشت آنها را شکنجه نماید . قضیه مضحك و درعین حال نأثر آواراست که اگر دو ارباب باهم مرافعه داشتند ، هر کدام از آنها می توانست طرف را مجبور کند که غلام خودش را در اختیار او بگذارد تا او بوسیله شکنجه از آنها اقرار بگیرد حتی ارسطو فیلسوف مشهور میگفت : « غلام يك افزار جاندار است » .

از اینجا بفهمید که وضعیت اقتصاد اجتماع چقدر در افکار اشخاص و حتی اشخاص بزرگ تأثیر می کند که مثلاً چنین حرف غیر عادلانه ای از دهان ارسطو بیرون می آورد .

ما دیدیم که تمام پیشرفت اجتماع و تمام ثروتی که بدست بشر آمد در نتیجه کار بود . اما کم کم این حقیقت فراموش شد و کمائی که ثروت در دست آنها جمع شده بود ، بتحقیق کسانی که کار می کردند ، پرداختند ، مثلاً کارگر در اجتماع آنقدری مورد تحقیر بود که ارسطو می گوید :

و در دولتی که تشکیلات منظم داشته باشد ، نباید پیشه وران را از حقوق

اجتماعی بهره داد ، !

در همین کتاب تاریخ راجع بمصر قدیم نوشته اند ، توده ملت مصر قدیم را کشاورزها تشکیل میدادند که زمین به آنها تعلق داشت و آنرا بحساب پادشاه ، مالاها و اشراف زراعت میکردند .

این بیچاره ها تقریباً تمام وقت خودشان را در مزارع بسر می بردند ، در همانجایی خوردند و غالباً در همانجا می خوابیدند . اینها فقط خانه کوچکی داشتند که هیچ وسیله زندگی در آن نبود . کارگرها فقط يك دامن می پوشیدند که در دور کمر آنها بسته می شد و از آنو پایین می آمد ، و زنها يك پیراهن در بر می کردند ، بچها هیچگونه پوششی نداشتند و غذای آنها خیلی ساده ،

معمولا عبارت از سبزیجات و ساقه های گیاه بود.

زارعین در هر سال می بایست يك قسمت از محصول خودشان را به انبارهای پادشاه ببرند. کسی که محصول را جمع میکرد، عده ای مأمور همراه خود داشت که چوب در دست گرفته، فریاد می زد: «زود باشید محصول را بدهید». اگر زارع محصول نداشت، او را روی زمین برومی انداختند و می بستند و بطرف کانال می کشیدند و از سردر آنجا فرو می کردند.

وقتی که پادشاه می خواست عمارتی بسازد یا کانالی حفر بکند، یا جاده ای ایجاد بکند، اهالی را بکار می گرفتند. بحاکم فرمان داده میشد و او درده جار می زد و فردا صبح تمام مردها می بایست بمحل کار حاضر بشوند. آنها هر کدام آذوقه پانزده روزه یا يك ماهه خودشان را که عبارت از چند تکه نان و چند دانه پیاز و مقداری باقالا بود با خودشان همراه می بردند و در زیر فرمان معمارها و سر عملها که در کتک زدن هیچگونه کوتاهی نداشتند، مشغول کار میشدند. بعد آذوقه دیگر میامدند و جای آنها را می گرفتند و این عده را پس میفرستادند، اما بیش از یک نفر آنها بر نمیگشت!

به بینید که بشر از آن زندگانی اول خودش بچه روزی افتاده بود. فکر کنید که تمام اهرام بزرگ مصر بهمین طریق و بدست همین زارعین رنجبر بنا شده، اما افتخار آنها فقط مخصوص فلان فرعون و فلان وزیر اوست. همه از عظمت این اهرام صحبت می کنند و بزرگی پادشاهانی را که اهرام در زمان آنها بنا شده است می ستایند، اما هیچکس از هزاران کارگری که بر سر این هرم ها زحمت کشیده و جان خود را در این راه گذاشته اند، حرفی نمی زند.

هیچ کس باین حقیقت توجهی ندارد که هرم ها نتیجه کار هزاران کارگر است نه نتیجه نیروی خارق العاده فرعون های مصر. این کارگرها را در زمان خودشان تحقیر میکردند و آنها را در شمار حیوانات محسوب می داشتند. امروز هم مادر مقابل نتیجه کار آنها سر تنظیم فرود میاوریم، ولی بیاد بود آنها احترامی قائل نیستیم و فقط زور گویان آنها را می ستائیم. آیا بی انصافی نیست؟

قدری از طلب دور شدیم. حالا ببینیم بشر برای رفع اختلافات که در اثر اوضاع اجتماعی حاصل شده بود چه کوششی کرد؟

وعده دادیم که دربارهٔ کوشش‌هایی که بشر
 قانون چطور پیدا شد ؟
 برای رفع اختلافات اجتماعی بعمل آورد ، صحبت
 کنیم اما هنوز یکی از نتیجه‌هایی که می‌توانیم
 از گفتار پیش بگیریم ناگفته مانده است . از این جهت قبلاً بذکر این نتیجه
 می‌پردازیم و بعد آنچه را وعده داده‌ایم ، بیان خواهیم کرد .
 قانون چطور پیدا شد ؟

عموماً تصور می‌کنند که در آن موقعی که جامعهٔ بشری تشکیل میشد ،
 دانشمندان قوم برای اینکه نظم جامعه مراعات شود ، دور هم نشستند و بوضع
 قوانین شروع کردند و مردم هم با کمال رضا و رغبت این قوانین را پذیرفتند .
 آیا این تصور صحیح است ؟ آیا با آنکه ما قبلاً از روی تاریخ بیان کردیم
 وفق می‌دهد؟ شما بخوبی دیدید که تشکیلات جامعه در اثر ضروریات اجتماعی
 پیش آمد و بدون آنکه آرزوهای مردم را در نظر بگیرد ، بر آنها تحمیل شد .
 چرا بعضی هادارای ثروت و مکنّت فراوان شدند ؟
 برای اینکه آنها از دسترنج غلام‌ها و سایر زیردستان خودشان سوءاستفاده
 میکردند .

غلام‌ها از کجا پیدا شدند و چه کسانی بودند ؟
 غلام‌ها اسیران جنگی بودند که سابقاً کشته میشدند ولی در این دوره
 آنها را نگاه میداشتند تا از دسترنجشان سوءاستفاده کنند .
 چرا سابقاً باین فکر نمی‌افتادند و چرا سابقاً رژیم غلامی باب نبود ؟
 برای اینکه سابقاً افزارهای کار کامل نگردیده ، تقسیم کار بعمل
 نیامده ، محصول کار زیاد نشده بود تا یک نفر بتواند بیشتر از آنچه برای
 ادامهٔ زندگی لازم دارد تولید نماید . و در اینصورت غلام داشتن صرفه‌ای
 نداشت .

البته کامل شدن افزارهای کار ، تقسیم کار و افزایش محصول کار هم
 تابع تصمیم کسی نبود و بخودی خود و ضرورت پیش آمد .
 پس تشکیلات جامعه و نظم اجتماعی ، که مثلاً یکی را ارباب و یکی را
 غلام دانست و روابط میان فرماندهان و فرمانبران را معین نمود ، دوائر
 قرارداد اجتماعی بوجود نیامد ، بلکه بواسطهٔ ضروریات اجتماعی حاصل گردید
 و بر مردم تحمیل شد .

البته بعداً قانون‌گرارانی پیدا شدند که دربارهٔ نظم اجتماعی حرف‌هایی
 زدند ، اما حرف‌های آنها عموماً بر اساس همین نظم اجتماعی است که قبلاً بوجود

آمد. بود .

مثلاً: دیدیم که ارسطو دربارهٔ غلام‌ها و پیشه‌ورها سخن‌هایی گفته ولی گفتار او در حقیقت تشریح وضعیتی است که در زمان خودش وجود داشته است. برای این که موضوع روشن بشود ، خوب است بیشتر توضیح بدهیم : بعد از آن که زندگانی اولی بشر بهم خورد و بعضی‌ها بزور در جامعه دارای امتیازاتی شدند که اکثریت مردم از آنها محروم بودند ، لازم می‌آمد که آنها مبناهای دیگری غیر از زور برای امتیازات بیجای خودشان بپوشانند و پایهٔ قدرت خودشان را - برای اینکه محکمتر باشد - در افکار مردم جا بگذارند .

کم کم امتیازها در میان بعضی از خانواده‌ها ارثی شد، کم کم بشر زندگی اولی خود را از یاد برد و فراموش نمود که در اثر چه حادثه‌هایی از آن روز باین روز افتاده است کم کم مردمان محروم و همچنین مردمان ممتاز اجتماع فراموش کردند که وضع آنها غیرطبیعی است ؛ کم کم افسانه‌هایی شایع شد که این وضع از عهد ازل برقرار بوده و هر کس آنچه دارد و ندارد، مستقیماً از دست آفرینندهٔ خویش گرفته است .

مثلاً در مصر قدیم کسانی که بهترین و حاصلخیزترین زمین‌ها را در تصرف خودشان داشتند، ادعا می‌کردند که وقتی که ربه‌النوع ایزیس در روی زمین زندگانی می‌کرده ، آن زمین‌ها را به آنها بخشیده است ؛ همین افسانه‌ها بود که کم کم به نفع زور گویان اجتماع بصورت قانون درآمد .

از این بعد هیچ غلامی قانوناً نمی‌توانست از شکنجهٔ ارباب بگریزد ، هیچ پیشه‌وری قانوناً حق نداشت خود را در جزو نجاب‌داند . هیچ برزگری قانوناً جرأت نداشت ثمرهٔ کار خود را از غارتگرهای قانونی پنهان بنماید. آنها بازم می‌توان گفت که این قانون‌ها را قرار داد اجتماعی بوجود آورده بود ؟

مثال روشنتر بزینم: در روم قدیم ، کارگرها قانوناً وابستهٔ شغل خودشان بودند و نمی‌توانستند از کار کردن دست بکشند . کارگرها قانوناً در زناشویی مختار نبودند و شغل آنها قانوناً ارثی بود . کشاورزها قانوناً نژادشان وابستهٔ مالک زمین بود و قانوناً می‌بایست مالیات بپردازند و بیگاری بدهند .

بموجب قوانین و آداب روم قدیم ، یکی از تشریفات زناشویی عبارت از این بود که یک نوزه پرروی گپسوان عروس بگذارند ، میدانند اصل این

عمل از کجا آمده است ؟

اصل این عمل از این جا است که نیزه در نزد بشر اولیه علامت قدرت بود ، بشر اولیه بوسیله همین نیزه شکار می کرد ، دشمن را میکشت و زن خود را از قبیله ها می ربود . کم کم این شیوه از میان رفت ولی اثر آن باقی ماند ، یعنی آداب و قوانین روم اقتضا داشت که در موقع عروسی نیزه بر سر عروس بگذارند تا این علامت ثابت شود که مرد بر او تسلط دارد و زن در حکم شکار مرد است .

پس می بینیم که اصل عمل از میان رفت ولی قانون ، نتیجه آن را که تبعیت زن از مرد باشد ، نگاه داشت

همچنین مالکیت در روم قدیم «مانسیپیوم» نامیده میشد که از کلمه دست می آید ، یعنی آنچه انسان بر روی آن دست می اندازد و قدرت خود را بر آن تحمیل می کند از اینجاست مالکیت که بعداً از طرف قانون بر رسمیت شناخته شده است ، معلوم میشود .

پس اینکه بعضی ها قانون را مظهر عدالت و انصاف می دانند و تصور میکنند که قانون گزارها از روز اول فقط برای حفظ عدالت و انصاف به وضع قانون پرداخته اند ، صحیح نیست .

قانون در حقیقت نماینده اوضاع اجتماعی است که آن اوضاع هم بطور اجبار و بدون توجه باراده و آرزوی مردم بوجود آمده است . مثلاً در جامعه روم آن مردمان ممتاز که خودشان را نسبت بسایر مردم دارای حقوق می دانستند ، این حقوق را بنیادگان آنها در اول بوسیله زور تحصیل کرده و بعداً بصورت قانون در آورده بودند .

بقول یکی از پروفیسورهای فرانسه : «حق در اول معلول زور و علت قانون بود و این بعداً خود او معلول قانون گردید .»

البته دانشمندان که پیدا شدند چون از منشاء اصلی قوانین اطلاع نداشتند ، می کوشیدند که عدالت و انصاف را با هزار من سریش به این قوانین بچسبانند . مثلاً ارسطو میخواست ثابت کند که بردگی لازمه اجتماع است و یکی از دانشمندان زمان ساسانی «پینداشت» که اگر این همه اختلاف در میان بشر نبود ، کار دنیا ظم پیدا نمی کرد ، و اصولاً این حرفها را برای خوش آمد زور گوینان دنیا اقتراع می نمودند . لازم نیست زیاد دور برویم ، لویی ۱۴ پادشاه فرانسه که در قرن هجدهم سلطنت می کرد ، آنقدر جنگ و ستیز نمود و ممالیات گرفت که مردم فرانسه بکلی بیچاره شدند و اکثریشان مثل حیوان

زندگانی می‌کردند . يك روز بالاخره متوجه شده‌كارهای اوخیلی بیهوده
 وزشت بوده وپشیمان گردید و بایکی ازعلماء درددل کرد .
 اما آن‌عالم باهمین طوردلیل‌ها ثابت کرد که اتباع شاه هرچه دارند
 متعاقب باوست و اصولا همین اندازه وسایل زندگی هم که لوئی ۱۴ ازاتباع
 خودش بعنوان مالیات نگرفته‌احسان بررگی است که درباره آنها رواداشته
 است . باین طریق بر لوئی ۱۴ ثابت شد که آنچه تاکنون از مردم گرفته‌حق اوست
 وبازهم حق دارد بگیرد . پس ، بکار خود ادامه داد .
 در قدیم همین گونه حرفها بود که به‌صورت قانون در می‌آمد . نتیجه
 گفتار بالا را خلاصه کنیم .

۱ - قانون درائر مشاوره دانشمندان وقرارداد اجتماعی وآرزوی مردم
 بوجود نیامد ، بلکه در اثر پیش آمدهای اجتماعی حاصل شد و نماینده آن
 پیش آمدها بود .

۲ - هر قانونی مظهر عدالت نیست . برای اینکه ماهیت هر قانونی
 را بدانیم باید اوضاع و احوالی را که موجب پیداشدن آن قانون گردیده
 است ، از نظر بگذرانیم .

۳ - هر قانونی مقدس نیست ، همانطور که دکتر ارانی در محکمه جنایی
 گفت : « فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد . »
 گفتگوی امروز ماقدری مشکل بود و ما نتوانستیم ساده‌تر از این بیان
 کنیم . اما این مبحث یکی از موضوعات خیلی مفید است که خیلی از مشکلات
 را حل میکند .

از این جهت شایسته آن است که از طرفی خوانندگان مورد دقت بیشتر
 قرار گیرد .

حالا دنباله سخن را بگیریم و ببینیم بشر برای این اختلافها چه کوششی
 بعمل آورد ؟ . . .

پیش از آنکه از جنبش های غلامان وسایر محرومین
 اجتماع صحبت کنیم ، به شرح بیشتری در باره
 زندگانی ومحرومیت های آنها مپردازیم از این
 جهت قبلا راجع بوضیعت غلامان و زحمتکشان
 ۷
 چطور شیوه زحمتکشان
 را می‌مکیدند ؟
 گفتگو خواهیم کرد .

زندگی غلامها - غلام در حقیقت زندگی نداشت زیرا که دارای هیچ
 شخصیت حقوقی نبود و جز در اثر رحم اربابش نمیتوانست خانواده داشته باشد .

یقیناً به پرسید که پس غلامها چگونه زناشویی میکردند ؟
باید باین نکته پی برده باشید که زناشویی برای غلامها - به این معنی
که شما میفهمید - وجود نداشت ، یعنی قوانین و مقررات ازدواج برای غلامها
موجود نبود .

ارباب میتوانند هر وقت که میخواهند غلام همخواه بدهد و هر وقت که
میخواهد از او بگیرد . همخواه داشتن غلام فقط برای بدست آوردن فرزند
بود که آن را میوه ملک ارباب میدانستند ، و بچه دار شدن غلام مثل گوساله
زاییدن گاو ارباب بود !

البته گاهی بعضی از غلامها تا چند نسل دارای خانواده بودند اما خانواده
آنها راقانون برسمیت نمی شناخت و ارباب در هر موقعی میتوانند آن خانواده
را بهم بزنند .

اگر بخواهید زندگی غلامها و سایر زحمتکشان دوره غلامی را در نظر تان
مجموع کنید ، گفتار عمرو عاص را بخاطر بیاورید ، عمرو عاص وقتی که مملکت
مصر را فتح کرد نوشت :

در اینجامردمانی زندگی میکنند که گویی فقط برای این خاق شده اند
که مثل زنبور عسل بنفع دیگران کار کنند و از ثمره کار خودشان بهره مند
نشوند .

در مملکت روم اشخاص پولدار از ۱۰ تا ۲۰۰۰۰ غلام داشتند و عده
غلامهای بعضیها آنقدر بود که میتوانند يك لشکر راه بیندازند کسی که
فقطه غلام داشت فقیر محسوب میشد !

ما قبلاً شرح داده ایم که با غلامها چگونه رفتار میکردند ، ولی حالا چند
مثال دیگر بر آنچه گفته ایم میافزاییم :

رومیها یکنوع ماهی درنده ای را خیلی احترام می گذاشتند ، حکایت
میکند که یکی از پولداران روم يك استخر داشت که این ماهی های درنده را
در آنجا پرورش میداد و هر وقت یکی از غلامهاش ظرفی را از روی غفلت میشکست
حکم میکرد او را در استخر بیندازید تا طعمه آن ماهی درنده شود .

یکی از فیلسوف های مشهور روم سختگیری اربابها را این طور شرح
میدهد : همینکه غلام سرفه یا عطسه بکند ، همینکه کلید را با صدا بروی زمین
بیندازد ، حقیقه غضبناک میشویم . اگر غلام يك خورده بلند جواب بدهد ، اگر
قیافه اش علامت بد خلقی داشته باشد ، حق داریم شلاقش بزنیم و غالباً خیلی هم
شدید شلاق میزنیم و یکی از اعضایش را خورد می کنیم یا يك دندان را

می‌شکنیم .

ایبکت یکی از دانشمندان بزرگ روم بود که چون غلام بدنیا آمده بود با او همین بدرفتاریها را کرده و پایش را شکسته بودند .

اگر اربابی از غلام خودش ناراضی می‌شد شب‌ها او را در سیاه چال حبس مینمود و روزها زنجیرهای سنگین بگردنش میانداخت و بکار و ادارش میکرد ، و غالباً صورت این غلام‌ها را با آهن داغ می‌کردند .

در زمان قدیم آسیاب میکانیکی نداشتند و دانه‌ها را بوسیله آسیاب دستی که بدست غلامان میگشت آرد میکردند . این کار سخت‌ترین کارها بود و عموماً برای اینکه غلامها را تنبیه کنند آنها را باین کار وادار می‌نمودند . در حقیقت کار آسیاب در نزد رومیها مثل اعمال شاقه امروز بود ، یکی از شعرای روم در وصف این آسیاب‌ها میگوید : « در آنجا ، غلامهای تیره روز که غذای آنها جوشیده آرد ذرت است گریه میکنند ، در آنجا صدای شلاق‌ها و بیهم خوردن زنجیرها در هوا میپیچد » .

یکی دیگر از نویسنده‌های روم داخله آسیا را اینطور وصف میکند و خداوند ! چه مردمان بیچاره‌ای ! پوستشان رنگ مرده دارد و جای ضربه‌های شلاق در روی آن دیده میشود ... اینها فقط پاره پاره‌های پیرهن بر بدن دارند ، اینها را با داغ علامت گذاشته‌اند ، سرشان تراشیده است ، پاهایشان در حلقه گذاشته شده ، بدنشان در اثر آتش از ریخت افتاده ، مژه‌هایشان را دود از بین برده ، سراپا غرق در غبار آرده‌ستند .

تصور نکنید نظریه مردم با این طرز رفتار مخالف بود . آنها به قدری حقیقت را فراموش کرده بودند که خیال میکردند این رفتار خیلی عادلانه است .

یکی از شعرای روم خانمی را که نسبت به غلام خودش صهبانی‌شد اینطور وصف میکند :

« - این غلام را بدارش بزنی !

- مگر چه گناهی کرده که چنین غذایی باید بهش داد ؟

- بی‌شعور ! مگر غلام هم آدم است ؟ گرفتم که کاری نکرده باشد ، من میخواهم دارش بزنی ، من امر می‌کنم ، اراده من باید دلیل قرار بگیرد . این نظریه رومیها نسبت به غلامها بعد از آن هم که مذهبشان تغییر کرد باقی ماند . بطوریکه یک قرن بعد از میلاد مسیح هم وقتی که یک ارباب در خانه‌اش کشته میشد تمام غلامهایش را میکشیدند ، و وقتی که خواستند این قانون را از

بین ببرند ، یکی از فیلسوف های بزرگ مخالفت کرد و بطرفداری از آن قانون حرف زد .

یکی از نمایشهای ملی رومیها عبارت از گلاادیاتورها

گلاادیاتورها

بوده ، بطور که ما امروز نتوانیم و هنر پیشه ها

در روی صحنه نتوانیم برای ما نمایش میدهند . رومیها هم سان های

گرد و بزرگی درست میکردند که اطراف آنها محل هایی برای نشستن بود و

در وسطشان یک میدان وسیع وجود داشت

در این میدان غلامها را وادار میکردند که با خودشان و با با حیوان های

درنده بجنگند . این غلامها را گلاادیاتور می گوتند . این بیچاره ها خور هم دیگر

را میریختند و یا بدست حیوانات درنده پاره پاره میشدند و رومیها از این

منظره حظ میکردند .

رومیها در زمان سزار توانسته بودند . که یک مرتبه و در عین حال ۳۲۰

جفت گلاادیاتور را باهم بجنگ بیندازند . «اوگوست» امپراطور دوم در مدت

زندگانش ۱۰۰۰۰ جفت گلاادیاتور را باهم به نبرد واداشت . « تراژان »

امپراطور دیگر روم همین عدد را فقط در عرض ۴ ماه بجنگ هم انداخت .

از غلامی که در جنگ مغلوب میشد در همان میدان سرش را میبردند

هموماً محکومین را باین کار وادار میکردند اما غالباً غلام ها و

اسیرهای جنگی بودند که باین کار واداشته میشدند بطوری که هر وقت دولت

روم فتوحی میکرد دسته های بزرگ گلاادیاتور در صحنه زد و خورد ریخته

میشدند .

یکی از ناطقین رومی که شبیه ناطقین «پرو» شرافکار ، عهد گذشته ما

بوده در یکی از نطق های خودش امپراطور را ستایش میکند که یک لشکر

تمام از « وحشی » های اسیر را در روی سن آورده و انهدام دشمن ها را

وسیله تفریح ملت قرار داده . « کدام پیروزی ممکن است عالی تر و زیباتر

از این باشد ؟ »

این منظره ها نه فقط در شهر روم بود بلکه در همه شهر های ایتالیا

تکرار میشد .

ای خواننده ، آیا متأثر نمیشوی ؟

آیا فکر نمیکنی که این بشر بیچاره چقدر زجر و سخت کشیده است ؟

لاهد عظمت و افتخارات روم را خیلی شنیده ای و شاید قسمت گرانبهایی از عمر

خودت را صرف یاد گرفتن تاریخ امپراطورها کرده باشی ، ولی احتمال میدهم که هیچ وقت برای تو از آنچه ما از گوشه و کنار تاریخ جمع آوری کرده ایم نگفته باشند، شاید تاکنون از طرز زندگی این سدها سکهٔ امپراطوری روم بیخبر بوده ای . چرا ؟ برای اینکه عموماً علم را هم برای خدمت پول و زور بکار می برند و تاریخ را فقط برای ستایش زور گویان و روپوشی جنایت های آنها می خواهند . کمتر مورخی حاضر است در بارهٔ این همه جنایتها که منظرهٔ زندگی صدها هزار مردم بیچاره بوده است توضیح بدهد .

در اینجا از اینهمه شقاوت و درندگی صحبت نمیکند اما در آنجا که این مردمان زجر دیده تکانی بخودشان میدهند و برای پاره کردن زنجیرهای ظلم و جور دست بعمل میزنند و درخیمان چندین هزار سالهٔ خودشان را بجزای یک هزارم از مجازاتی که استحقاق آن را دارند میرسانند ، فریاد مورخین بلند میشود و تمام استمداد افسانه سرائی خود را برای مجسم ساختن وحشیگری و درندگی این «وحشیها» بکار میبرند !

اینگونه مورخ هادر نظر ما که میخواهیم تاریخ حقیقی بشر را یاد بگیریم ، ارزشی ندارند و ما باید دروغ پردازی های آنها را از صفحه های تاریخ دور کنیم .

تنها غلام هادر مملکت روم بدبخت نبودند . اصولاً ساکنین مملکت روم بدو قسمت تقسیم میشدند ، یکی آنهایی که خودشان را از نژاد عالی تر میدانستند و اسمشان «پاتریسین» بود ، یکی دیگر آنهایی که میگفتند از نژاد پست هستند و بنام «پلبین» نامیده میشدند . فقط پاتریسین ها میتوانند کارهای دولتی داشته باشند ، فقط آنها می توانستند تشریفات مذهبی را انجام بدهند ، فقط آنها مجالس سنا را تشکیل می دادند .

وقتی که تمام کارهای دولتی و تمام دستگاه قانون گذاری و تمام تشریفات مذهبی در دست پاتریسین ها بود بخوبی میشود حدس زد که دستگاه دولت فقط بِنفع پاتریسین هاست چرخید ، قانون فقط بِنفع آنها وضع میشد ، مذهب فقط بِنفع آنها حکم میکرد ، آنها زور داشتند و از این جهت دولت و قانون و مذهب هم مال آنها بود .

پلبین ها مردمان فتری بودند که عموماً بکشاورزی و پیشه وری مشغول بودند و هر وقت جنگی پیش میامد آنها را بمیدان جنگ میکشید این بیچاره ها غالباً از شدت فقر و فلاکت مجبور میشدند از پولدارها قرض کنند اما اگر موعده پرداخت قرض میرسید و مدیون نمی توانست قرض خودش را بپردازد ،

طلبکار «طبق قانون» حق داشت او را غلام خودش بکند .
در هر مملکتی که قانون بدست نمایندگان مردمان زورگو وضع شود ،
همین طور قانون‌های ظالمانه و کمرشکن بر ملت بیچاره بار خواهد شد و تبعیض
در اینجا است که مردمان زورگو همیشه متوقع اند که این نوع قانون‌ها را
ملت مقدس بداند و از آنها اطاعت کند .

پلین‌ها - یعنی محرومین اجتماع - اکثریت افراد مردم را تشکیل
میدادند ، و هر مملکتی که اکثریت مردمش زیر فشار باشند مثل دیکه می‌ماند
که بر سر آتش بگذارند ، البته این دیکه همیشه در حال غلیان و جوش خواهد
بود .

مردم بدبخت هم همیشه برای رهایی خودشان در تکان و اعتراض و طغیان
هستند .

هیچ دقت کرده‌اید که چرا در روی سماور یک سوراخ کوچک می‌گذارند؟
این سوراخ برای اینست که هر وقت جوش سماور زیاد شود و بخار کرد ، آن سوراخ
را باز کنند تا قدری از بخارها خارج بشود و الا سماور را می‌ترکاند .

در جامعه هم همین‌طور است . وقتی که مردم از آتش ظلم بجوش می‌آیند
و ممکن میشود که یکمرتبه غلیان و طغیان بکنند و قانون ظالمانه اجتماع را
بشکنند ، مردمان ظالم که همیشه احتیاط کار خودشان را دارند یک راه مفری
برای احساسات مردم باز می‌نهند تا باین وسیله از فشار طغیان مردم کم بشود .
زور گویان روم هم همین کار را میکردند . هر وقت اعتراض پلین‌ها
شدید میشد و کارد باستخوانشان میرسید ، پاتریسین‌ها برای اینکه آبی بر
این آتش بزنند ، شروع میکردند به نذر و نیاز ، و حتی بعضی از بدهکارها را از
قید غلامی آزاد میکردند .

درست وضعیت آنها و حقه بازیهایشان مثل مفتخوره‌های جامعه ما بود که
هر چنه وقت بچند وقت باین جور کارها دست می‌زنند و انجمن خیریه می‌سازند
و ده بخت بخش میکنند .

البته این مهربانی پاتریسین‌ها موقتی بود و همینکه فشار طغیان مردم
کم میشد آنها دوباره شیوه دیرین خودشان را پیش می‌گرفتند .

در سال ۲۶۰ پیش از میلاد یک روز یکی از این بدهکارهای بیچاره از
خانه طلبکار خودش گریخت و آمد بوسط میدان روم . این بیچاره را بقدری
شکنجه و عذاب داده بودند که بدنش از زخم پوشیده شده بود . مردم ازدیدن
این منظره بهیجان آمدند و شورش کردند و اسلحه برداشته بکوه پناه بردند .

دولت روم با آنها جنگ کرده و بالاخره برای این که آنها را خاموش بکند مجبور شد آن پدهکار را آزاد سازد و بعضی از تقاضا های پایین ها را بپذیرد .

پلین ها خیلی از این طغیانها کردند و روز بروز جری تر شدند بطوریکه پاتریسین ها تشخیص دادند که وضعیت برای آنها خطرناک است . حکایت میکنند که یکروز (در قرن دوم پیش از میلاد) یکی از اربابها بدست غلامهایش کشته شد . وقتی که این واقعه منتشر گردید ، یکی از نویسندگان گفت : « این خطری است که همه ماها را تهدید میکند ، مقصودش این بود که امروز نوپت او بود و فردا نوپت ماها خواهد بود ، این نویسنده حق داشت چونکه هر وقت توده مردم در زیر فشار يك ممشت ظالم واقع میشوند ، از بس توسری میخورند تصور میکنند که این ظالم ها شخصاً هم دارای قوه و قدرتی هستند و مزایای خارق العاده دارند . اما همینکه يك نفر از مظلومین جرأت بکند و نشان بدهد که ظالم چیز خارق العاده ای غیر از مظلوم ندارد ، این موضوع باعث دلبری سایر مظلومین میشود . کم کم آنها هم در صدد برمیایند که این موضوع را آزمایش کنند از همین جهت مردمان هوشیار و وقتی که قدرت پیدا میکردند دشمنان خودشان را مخصوصاً در ملاء عام از بین میبردند تا ملت ببیند که اینها بالاتر از اشخاص عادی نیستند و بلکه از آنها هم ضعیفترند .

بهر حال وقایعی که بعداً روی داد ثابت کرد که آن نویسنده کاملاً حق داشته است . غلام ها روز بروز جری تر شدند و بر اعتراضها و طغیانهای خودشان افزودند و هر دفعه پاتریسین ها مجبور بودند بعضی از خواهشهای آنها را بپذیرند .

آخرین و سخت ترین جنگی که غلام ها برای رهایی خودشان برپا کردند ، جنگ اسپارتا کوس بود که از سال ۷۳ تا ۷۱ پیش از میلاد جریان داشت .

شما نام بسیاری از لشکرکش ها و جهانگیرها را شنیده اید که مملکت هارا زیر سم اسبها خراب کردند ، زن و مرد و پیر و جوان را در خاک و خون لطافانند ، از کلهها منارها ساختند و صدمات بی حساب بتمدن بشری زدند . اما تصور نمیکنم که اسم اسپارتا کوس را شنیده باشید .

اسپارتا کوس با آنکه شهادت کارهایی که کرده ، از سرداران بزرگ

بوده و سرداران بزرگ روم را عاجز نمود . چون کارهای او بقصد کشورگشائی و زورگویی نبوده و بلکه میخواستند است مردم را از قید زور رهایی بدهد ، نامش از قلم بسیاری از مورخان افتاده است ، زیرا که مورخ ها عموماً جیره خوارهای دولت های زمان خودشان هستند و همیشه زبان و قلم خودشان را برای توصیف ظالم ها وقف میکنند

اما شما که از ظلم بیزارید خیلی بجاست که اسم اسپارتاکوس را یاد بگیرید و شرح نبردهای او را بخاطرتان بسپارید بخصوص که میتوانید نتایج عالی از آن بدست بیاورید

در تابستان سال ۷۳ پیش از میلاد ، ۲۰۰ نفر گلا: یا تور را بطرف شهر کاپوکه از شهر های روم بود میبردند تا آنها را در روی سن بکشتن همدیگر وادار کنند . این اشخاص که خیلی از سرنوشت خودشان دردناک بودند از این تحقیرهایی که نسبت با آنها میشد به تنگ آمدند و باهم تصمیم گرفتند که دست برداری بهم بدهند و برای تغییر وضعیت خودشان کوشش کنند .

در میان آنها یکنفر بود با اسم اسپارتاکوس که هوش زیاد و روح جوانمردی و قدرت پهلووانانه داشت . اسپارتاکوس که سابقاً در ناحیه های شمال ایتالیا چوپانی میکرد وقتی هم که در زیر زنجیر غلامی درآمد ، آزادی را از یاد نبرد و هم زنجیران خودش را با آزادی تشویق کرد . اسپارتاکوس شرح داد که افراد بشر باهم مساوی اند و این همه اختلافاتی که در میان آنها پیدا شده بواسطه وضعیت اجتماعی است ، اگر غلامها همت بکنند میتوانند این وضعیت اجتماعی را تغییر بدهند ، و خودشان را از قید بندگی بیرون بیاورند . حرف های اسپارتاکوس در همراهانش مؤثر شد و اسپارتاکوس توانست با ۷۶ نفر از آنها فرار بکند .

همراهان اسپارتاکوس همه شان دست خالی بودند اما دستهای خودشان را در راه پر کردند و یک قطار اسلحه را بفارت بردند و وقتی که ساخلوی شهر کاپو خواست از آن جلو گیری بکند ، آنرا خلع سلاح کردند و بالاخره بالای کوه وزوپناه بردند .

پاتریسین ها در شهر روم بشویش افتادند و یک لشکر ۳۰۰۰ نفری بجلو گیری اسپارتاکوس فرستادند ، اما اسپارتاکوس آنها را شکست داد . این شکست يك نتیجه خوب داد و آن این بود که غلام هافهمیدند يك پشت و پناه قوی پیدا کرده اند و دسته دسته طرف کوه گریختند و به اسپارتاکوس ملحق شدند .

باز هم دو مرتبه دیگر دودسته ۲۰۰۰ نفری بنبرد اسپارتا کوس فرستاده شد. ولی اسپارتا کوس آنها را بکلی خورد کرد و از بین برد چیزی که در اسپارتا کوس قابل ستایش میباشد اینست که او از این فیر و زعی هاست نشد و نقل خودش را از دست نداد و ارکوه پائین نیامد ، فقط گاهی از کوه پائین می آمد و بشهرها دستبرد میزد و غلام ها و سایر محرومین اجتماع را بسمت خودش جابج میکرد .

اما يك چیز باعث نگرانی اسپارتا کوس شد و آن این بود ، که چون عده سپاهیان زیاد شد ، غذا رساندن بآنها خیلی مشکل گردید .
همراهان اسپار تا کوس برای اینکه آذوقه بدست بیاورند ناچار شهر ها و دهکده ها را غارت میکردند . اما اسپارتا کوس از این کار بدش می آمد و میخواست جلو گیری کند .

اسپار تا کوس تصد داشت از این اضطرابی که دامنگیر رومی ها شده بود استفاده بکند و همراهان خودش را از کوه های آلپ بگذرانند و به خارج از حدود امپراطوری روم بنبرد تا آنها آزاد بشوند . اما افسوس که همه غلامها بهوشیاری او نبودند و نمیدانستند که بالاخره وضیعت آنها نمیتواند تا مدت مدیدی دوام پیدا کند و هر چه زودتر باید از فرصت استفاده نموده در فکر چاره اساسی باشند .

در این موقع رومیها چندین دسته خیلی کثیر که يك دسته آنها بنهایی مرکب از ۱۰۰۰۰ نفر بود ، بسردستگی رجال رومی بچنگ اسپارتا کوس فرستادند . اسپارتا کوس این سربازها و سرداران را که در دنیا بچنگجویی معروف بودند بکلی درهم شکست و بخوبی پیروز شد .

باز در اینجا موضوع قابل توجه اینست که اسپارتا کوس روزگار گذشته را و بلاغایی را که بر سر غلامها می آوردند فراموش نکرد ، و بجای اینکه اسرای جنگی را در همان میدان جنگ سر ببرد چهارصد نفر از میان آنها انتخاب کرد و فرمان داد که آن افراد « نژاد عالی » مثل گلابیا تورها در يك میدان با هم دیگر بنبرد مشغول بشوند ، تا طعم زور را بچشند و بآنها و سایر مردم ثابت شود ، که آنچه مردم را ذلیل میکند فقط زور است ، و غلام از اینجهت که زور در بالای سر خود دارد ذلیل است نه از اینجهت که نانش غلام است . زور را از بالای سر غلام بردارید و به زمین ، که ادهم فردی است که الا شبیه دیگران ، و اگر دیگران هم ، وز او بیایا شوند همان اندازه ذلیل خواهند شد
اسپارتا کوس يك دسته ۱۰۰۰۰ نفری دیگر را هم ، درهم شکست . اما

بجای اینکه جلو برود یکمرتبه عقب نشست ، چون که مردمان شهرها با او موافقت نمی‌کردند و اسپارتا کوس از تهیه آذوقه لشکرش عاجز می‌شد اسپارتا کوس بسمت جنوب رفت تا از آذوقه شهرهایی که پارسا ل فنج کرده بود استفاده کند این خبر بشهر روم رسید و همه بدست و پا افتادند و بار يك لشکر فرستادند که مانع از عقب نشینی اسپارتا کوس بشود . اما اسپارتا کوس بهیچ وجه در زحمت نیافتاد و خودش را بجایی که میخواست رساند -

کم کم فیروزیهای اسپارتا کوس اضطراب بیحد در روم تولید کرد و مخصوصاً موقعیت ثروتمند ها طوری بخطر افتاد که مصمم شدند بهرطور باشد ریشه او را بکنند . البته هرکس پولدار تر برد و بیشتر نلام داشت از جنبش اسپارتا کوس بیشتر میترسید و فغش بیشتر اقتضا میکرد که کلک اسپارتا کوس کننده شود . از این جهت رومیها یکی از پولدارترین اهل روم را برای این مأموریت پیدا کردند که اسمش کراسوس بود .

کراسوس که در زمان اشکانیان با ایران هم جنگ هایی کرده تقریباً ۱۰۰۰/۸۰۰/۶۰۰ دینار (پول رومی) ثروت داشت و بیشتر ثروت خودش را از جنگهای داخلی و از کشت و کشتار اهالی روم بدست آورده بود . این شخص بسیار متکبر و فو قدر نوع احساسات بود .

در پاییز سال ۷۲ پیش از میلاد ۱۰ ژوئن (هرایون تقریباً ۶۰۰۰ نفر) به کراسوس دادند که اسپارتا کوس را شکست دهد . اما اسپارتا کوس که نمیتوانست بهمه افراد خودش آذوقه برساند ناچار شد که آنها را بدو قسمت تقسیم بکند و از همین جهت قوایش ضعیف شد يك دسته از لشکر اسپا . تا کوس که ۱۰۰۰۰ نفر بودند شکست خوردند ، ۶۰۰۰ نفر از آنها کشته شدند و ۹۰۰ نفر از آنها ابر شده در دست رومیها باقی ماندند ، دستههای دیگر هم عقب نشستند .

اسپارتا کوس که خودش را در مقابل این واقعه مهم دید تصمیم گرفت که جزیره سسیل در جنوب ایتالیا برود ، چونکه جزیره سسیل خیلی گندم داشت بطوری که آنجا را جزیره گندم روم می‌گفتند و ملاده مردمانش همیشه برای طغیان آماده بودند .

اسپارتا کوس تصمیم خودش را عملی کرد و سوار کشتی شد اما کشتیهای سسیل که او را حمل میکردند عهد شکنی نمودند و حاکم آنجا برای خوش آمد دولت، در تنگها بدفاع پرداخت . از این جهت اسپارتا کوس مجبور شد به سواحل جزیره ایتالیا پناه ببرد . کراسوس فوری از راه رسید و او را

محاصره کرد .

زمستان هم پیش آمد و آذوقه نایاب شد ، بطوریکه اگر اسپارتا کوس از محاصره بیرون نمی آمد نابود میشد از اینجهت اسپارتا کوس در صدد برآمد با کراسوس وارد مذاکره بشود و صلح بکند . اما اینکار ممکن نبود چونکه اولاً مخالف منفعت اربابها بود و آنها میخواستند بهرطوری هست اسپار - تا کوس و این غلام های یاغی را از بین ببرند و نشان بدهند هر کس بخواهد خودش را آزاد بکند عاقبتی غیر از کشته شدن ندارد . ثانیاً کراسوس میخواست با سرکوبی اسپارتا کوس يك افتخار جدید بدست بیاورد و خودش را بزرگتر کند . بالاخره پیشنهاد اسپارتا کوس رد شد و او در محاصره باقی ماند .

اما اسپارتا کوس در اینجا يك ژنی بزرگ بخرج داد ، يك شب که برف آمده بود و هوا طوفانی بود ، فقط با يك سوم از همراهانش بدون اینکه دیگران را خبر بکند ، خندقی را که دور لشکرش کشیده بودند در يك جا بوسیله خاک و شاخه های درخت پر کرد و از آن گذشته خودش را از محاصره بیرون آورد . کراسوس ناچار شده محاصره را رها بکند و بتعقیب اسپار تا کوس مشغول بشود . باین حبله ، هم اسپار تا کوس خلاص شد و هم سایر همراهانش .

کراسوس بدست و پا افتاد و مجبور شد از روم کمک بخواهد . آنها هم پمپه سردار بزرگ را بکمک او فرستادند . باز هم چند مرتبه میان دسته های اسپارتا کوس و کراسوس زد و خورد روی داد و در جنگی که در کوه های بریتویوم واقع شد ، اول سپاه کراسوس شکست خورد اما چیزی از جنگ نگذشته بود که اسپارتا کوس از ران زخم برداشت ، اسپارتا کوس هزارو افتاد و تا آخرین نفس روی زانو راه میرفت و می جنگید بطوریکه نتوانستند جسد او را از میان جسد های دیگر که روی هم انباشته بودند پیدا کنند .

در این جنگ هزار نفر رومی ، یعنی هزار نفر از نژاد عالی و بشمشیر غلامها برخاک افتادند ، اما بالاخره جنگه بشکست غلامها تمام شد و کراسوس بدون هیچ رحمی آنها را کشته و راجع به اسرا که عدد آنها بالغ بر ۶۰۰۰ نفر میشد ، دستور داد آنها را در سر راه او ، از شهر کاپوتاروم بر روی شش هزار صلیب مصلوب کنند

یکی از دسته های اسپارتا کوس ، مرکب از ۵۰۰۰ نفر ، کوشید که خودش را بسمت شمال برساند و از سرحد روم خارج شود اما پمپه سردار روم ارسمت شمال رسید آنها را شکست داد و تا آخرین نفرشان را قتل عام کرد ، و باین طریق ، او هم افتخاری از این کشتار بدست آورد

اسپارتا کوس و یارانش بالاخره بقتل رسیدند اما با این جنبش نشان دادند که غلام هاهم از زنی و ابوغ می بهره نیستند و اگر دست اتحاد بهم بدهند قدرت خورد کننده ای خواهند داشت .

اهمیت جنبش اسپارتا کوس را در این جمله خلاصه میکنیم که ، برای مغلوب کردن او همانقدر لشکر رومی لازم شد که سزار امپراطور روم در مدت هشت سال برای فتح فرانسه کنونی بکار برد و حال آنکه جنبش اسپارتا کوس بیشتر از دو سال طول نکشید و در آخر مارس سال ۷۱ پیش از میلاد خاموش شد .

از این بیهود دولت روم بلامها غدن کرد که دیگر اسلحه نداشته باشند و بقدری در این موضوع سختگیری کرد که میگویند يك روز یکنفر چوپان را بگناه اینکه يك کراز را با نیزه کشته بود بقتل آوردند !

از این تاریخ چه نتیجه میگیریم ؟

نتیجه هارا میشود اینطور خلاصه کرد :

۱ - اگر محرومین اجتماع که اکثریت دارند دست اتحاد ، بهم بدهند و حاضر بقداکاری باشند ، قدرتی بهم میزنند که میتواند دستکاه زور را در هم بشکنند . نبردا اسپارتا کوس از این جهت وحشتناک بود که آن بینوایانی که این جنگ را برپا کردند از دل و جان برای این جنگ آماده شده بودند و چون چیزی نداشتند که در این جنگ از دست بدهند بدون پروا بادشمن نبرد میکردند .

۲ - هر وقت محرومین اجتماع در صدد شکستن دستکاه زور بر آیند ، باید قبلا يك نقشه و تمایمات و تشکیلات معین داشته باشند و الا نمیتوانند موفقیت خودشان را با خر برسانند قیام اسپارتا کوس هم از این جهت ب نتیجه قطعی نرسید که عدای از محرومین اجتماع در اثر عکس العمل طبیعی فشار ولی بدون نقشه قبلی دور هم جمع شده بودند و اگر چه فداکاری داشتند ولی طرز بدست آوردن نتیجه قطعی را بلد نبودند

۳ - زور گویان جامعه هر چه قدرت دارند برای سرکوبی محرومین اجتماع بکار میبرند و از هیچ حیله و تروری و ناجوانمردی پروا ندارند و پس از آنکه موفق میشوند ، نسبت با این مردم آزادی طلب ، با کمال درندگی و قساوت رفتار مینمایند .

هر وقت محرومین اجتماع در صدد مقاومت بازور بر میآیند ، باید کاملاً متوجه این نکته باشند که اگر مغلوب بشوند هیچ راهی جز بیچارگی تمام یا مرگ ، برای آنها باقی نیست و از این جهت باید در اقدام خودشان متوقف نشوند

واز هیچگونه فداکاری خود داری نکنند .

یکروز برای یکی از دوستانم همین نکنه را توضیح میدادم که زور گویان دنیا برای اینکه مقصودشان را از پیش ببرند هیچ وسیله و تزویر نا جوان مردانه باک ندارند . او مخالف بود ، گفتم مثال خیلی واضح برای تو میزنم . آیا قبول داری که کورش کبیر از جوان مرد ترین جهانگیران بود . این شخص در ایام جوانی یکروز از پدرش پرسید : پدر ، برای اینکه شخص بردشمن فائق آید چه چیز ها لازم است ؟ و ... برای نیل باین مقصود باید شخص کمین کند ، قوای خود را پنهان دارد . مزور باشد ، فریب دهد ، بدزدد ، غارت کند و در هر چیز بردشمن مزیت یابد .

بسیاری از جنبش های محرومین اجتماع بواسطه همین که آنها حریف های خودشان را درست نمی شناختند و این فورمول آنها را فراموش میکردند و بآنها اعتماد مینمودند ، از بین رفت . اما دیگر محرومین اجتماع نباید این فورمول هارا فراموش کنند .

غلام هادرائی این شورش ها پس از هر چند مدت
۹
میدل شدن غلام به رف
امتیازات جدیدی بدست می آوردند و بآزادی نزدیک
میشدند اما چند چیز دیگر هم بود که در آزادی
آنها تأثیر عمده داشت :

دولت روم مملکت های بسیاری را زیر تسلط خودش در آورده بود و ثروت همه آنها را بطرف شهر روم میکشید . دولت روم در حقیقت دستگامی بود که بر سر صدها هزار نفر فشار وارد آورده ، شیره آنها را درمی آورد و بخورد رومی ها می داد . نیروی عمده کار را در ممالک روم غلامها تشکیل می دادند که از افراد ملتهای مغلوب بودند . در اول که دولت روم توسعه پیدا کرد و اینهمه غلام را در زیر تسلط خویش در آورد . در اثر کاری که از غلامها میکشیدند یک افزایش خارق العاده در ثروت رومیها حاصل شد . اما این ترقی نمیتوانست همیشه ادامه پیدا کند ، چونکه غلامها هیچ سهمی از این ثروت نداشتند و میدانستند که ثمره کارشان هر قدر هم زیاد بشود سهم آنها بیشتر از خوراک بخور و نمیر نخواهد بود ، و از این جهت نفعی نداشتند در این که افزارهای کار را کامل کنند محصول کار را بالا ببرند . اصولا این موضوع همیشه در اثر آزمایش بشبوت رسیده که هر وقت عده ای در زیر تسلط مشغول کار اند ، محصول کارشان از کسانی که از روی شوق دست بکار میشوند ، بمراتب کمتر است .
آنها هیچ وقت فکر کامل کردن افزار کار و بالا بردن محصول نیستند

و افزارهای دقیق را در اثر بی‌مپالاتی خراب میکنند ، در کشور روم علاوه بر اینکه باغلامها اینطور رفتار میکردند ، اصولاً کاردستی را خوار میشماردند ، و این موضوع هم لطمه بزرگی با اقتصادیات دولت روم میزد .

دولت روم برای اینکه این نقصها را جبران کند مجبور بود کشور های جدیدی تسخیر نماید و غلامهای جدیدی بدست بیاورد ، تا باین وسیله بر میزان ثروت اضافه شود . اما این کشورگشایی نمیتوانست همیشه ادامه داشته باشد . دولت روم بالاخره بدولت ایران که آنها را از دولت های نیرومند و جهانگشا بود برخورد و دیگر نتوانست پیش برود .

با اینطبق اقتصادیات دولت روم در یک بن بست گیر کرده بود و لازم بود که یک تحول اجتماعی پیش بیاید و او را از بن بست بیرون بیاورد .

در ممالک روم ، زارعین - غیر از غلامها که اکثریت زارعین را تشکیل میدادند - کسانی بودند که در تغییر شغل و حتی در تغییر محل اقامت خودشان مختار نبودند و اصولاً نژاد آنها وابسته بمالک زمین بود . این زارعین آزاد نسبت بغلامها مزیت هایی داشتند اما کم کم وضعیت غلامها بوضعیت این زارعین آزاد نزدیک شد . یعنی کم کم مرسوم گردید که غلامها را جز در حدود زمینی که در روی آن زراعت میکنند نفروشدند تا زمین خالی از زارع نماند ، و پس از چند قرن این قاعده تکامل یافت و برای اینکه غلامها نسبت بکار خود علاقمند باشند و محصول بیشتر تولید کنند آنها را از قید غلامی بیرون آوردند و گفتند که هر نفر از آنها حق بهره برداری از یک قطعه زمین را داشته باشد ، اما در عوض ، این زمینی که با او گذار میشود قسمتی از محصول خود را باریاب بدهد و برای او بیگاری کند . منتهی میزان این محصول و مدت این بیگاری بقدری بود که تقریباً تمام ثمره کار را بدست زارع آزاد شده بیرون می آورد . زارع آزاد شده دیگر مثل سابق نمیتوانست نسبت بمیزان محصول کار خود بی اعتنا باشد ، زیرا که محصول مذکور اصولاً متعلق بخودش بود و او امید داشت که از آن بهره مند شود .

در دوره غلامی ، آنچه از کار غلام بدست می آمد اصولاً متعلق باریاب بود اما در این دوره ثمره کار زارع آزاد شده ، اصولاً متعلق بخود او داشت ، منتهی قسمت عمده آنرا هر اثر تمهداتی که بر او تحمیل شده بود ، باریاب و اگذار میکرد . این زارعین آزاد شده را سرف و دوده آنها را دوره سرواژ میگویند که همان دوره فئودالیت است . سرفها وابسته زمین بودند و با فروش زمین از اربابی باریاب دیگر منتقل میشدند .

پس می بینیم که غلامی نه فقط بصرفه غلامها بلکه بصرفه اربابها بود ، و اراضی آنها به سرواژ مبدل گردید و آنچه باین تحول کمک کرد عبارت بود از ، حمله ژرمن ها بر روم که سازمان دولت روم را شکست داد و عملی شدن ضروریات جدید را آسان ساخت این حمله که ضربه قطعی بدوره غلامی محسوب می شود ، در قرن چهارم بعد از میلاد واقع شد و دوره سرواژ کم و بیش تا قرن هجدهم یعنی تقریباً مدت چهارده قرن در ممالک اروپا باقی ماند .

در دولت روم (دوره غلامی) برای اینکه ثروت ملت

۱۰

را جمع کنند ، مالیاتهای گزافی وضع نموده

از بین رفتن مالکیت های

بودند که هم ارضی بود و هم سرانه تا هم از زارع

کوچک و متوسط

گرفته شود و هم از کارگر ، و علاوه بر این

مالیاتها ، تحمیلات قانونی دیگری هم وضع نموده بودند . مثلاً مالکین نمیتوانستند

تا هر قدر که بخواهند زارعین را بییکاری وادارند یعنی از آنها مجاناً کار

بکشند و غیره .

اینهمه تحمیلات باعث شد که کم مالکیت کوچک و متوسط از میان

رفت یکی بعلت مالیات های گزاف و دیگر بعلت اینکه مالکین کوچک و متوسط

از تجاوز های مالکین بزرگ برکنار نبودند . مالیات ها بقدری گزاف بود

که مالک بیچاره درخت های موودرخت های میوه دار زمین خودش را میبیرید

تا از مبلغ مالیاتی که بر او تعلق میگرفت رها بشود . از طرف دیگر مالک های

بزرگ ، مالک های مقتدر ، میکوشیدند که قلمروهای خودشان را بسط بدهند و

از این جهت نسبت بخرده مالک ها تعدی میکردند . مثلاً آنها را مجبور به بساختن

که زمین های خودشان را تحت شرایط تحمیلی بفروشدند و این بیچاره ها که لخت

میشدند بگانه چاره شان این بود که در نزدیک مالک بزرگتر مثل یک زارع اجاره -

دار مشغول زراعت بشوند .

از این جهت بعضی از زارعین پوش از اینکه باین درجه از بیچارگی بیفتند

صلاح در آن می دیدند که تحت حمایت یک مالک بزرگ که در آن دوره او را

پتانس میگفتند در بیابند . شرط این تحت الحما یگی این بود که مالکیت خود -

شانرا مطلقاً به پتانس واگذار کنند تا او هم در عوض ، حق بهره برداری (تمتع)

از زمین را تا ، قمع مرگ بآنها ببخشد باین طریق یک نسل که می گذشت پتانس

در مقابل خودش بکده زارعین غیر مالک داشت ، و هر چه بر عده آنها اضافه

می شد بر قدرت پتانس هم افزوده میکردید و بیشتر میتوانست زارعین دیگری

را باین ترتیب از ملک خودشان جدا بکند .

پس می بینیم که در اواخر دولت روم، یعنی قبل از قرن چهارم بتدریج مالکیت های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یکمده از ثروتمند ها موفق شده بودند که مالکین جزء را خورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری (تمتع) از زمین را در مقابل شرایطی بکسانی که سابقاً مالک بودند واگذار کنند.

وقتی که ژرمن ها در قرن چهارم بروم حمله کردند و بمرکزیت دولت روم لطمه زدند، این الکهای بزرگ بهتر توانستند املاک خودشان را وسعت بدهند و قدرت محلی پیدا کنند، و همین ها بودند که بعداً فتودال نامیده شدند.

نتیجه :

۱ - بعضی ها می خواهند چنین جلوه بدهند که دوره فتودالیت (سرواژ) فقط در اثر حمله ژرمن ها بروم بوجود آمد. در اثر حمله آنها بود که غلامی از بین رفت و رژیم سرواژ بوجود آمد و مالکین بزرگ (فتودالها) پیدا شدند. اما تجربه تاریخ نشان می دهد که سازمان دولت روم بدوره تحول رسیده بود و ضروریات اجتماعی ایجاب میکرد که این تغییرات حاصل بشود و اگر حمله ژرمن ها هم اتفاق نمی افتاد، این تغییرات انجام می پذیرفت، منتهی حمله ژرمن ها این تغییرات را آسان کرد.

۲ - از بین رفتن غلامی در اثر دلسوزی صاحبان غلامها نبود، بلکه این موضوع در اثر شورشان غلامها و در اثر ضروریات اجتماعی پیش آمد.

۳ - دوره سرواژ نسبت بدوره غلامی مخصوصاً از نظر حقوقی برای اکثریت ملت یکدوره مترقی تر و بهتر محسوب میشود.

حالا بتجزیه و تحلیل دوره سرواژ (فتودالیت) می پردازیم :

در فصل گذشته بیان کردیم که رژیم بردگی

۱۱

سرفها و سایر دهقانان در اثر تکامل اوضاع اجتماعی پیش آمد، مثلاً

چون غلامها را در موقع مالیات گرفتن در جزو متعلقات زمین می دانستند لازمه این موضوع این بود که آنها هر روز از زمینی بزمین دیگر منتقل نشوند، در اثر این موضوع و موضوعهای مهمتر دیگری که شرح دادیم از همان قرن ۳ بعد از میلاد، اساس این رسم گذاشته شد که غلامها وابسته بزمین باشند تا کار های زراعتی رونق بیشتری بگیرد و مالکها محصول بیشتری بردارند و مالیات را آسانتر جمع کنند. این رسم در قرن چهارم قوت گرفت و قدغن کردند که غلامرا در خارج از ولایتی که در زمین آن زراعت میکنند، نفرشند و بالاخره

قدغن کردند که غلام بدون زمین فروخته نشود و وابسته بزمین باشد. این قانون اگرچه بصره، الکین و آمورین مالیات هم بود، ولی درعین حال آزادی و اختیار مالک را در فروش غلام محدود می ساخت و آزادی کوچکی به غلامها میداد.

همین قانون کم کم تقویت یافت تا آنکه غلام از وضعیت غلامی خارج شد و بصورت سرف درآمد.

بطور کلی فرق سرف با غلام این بود که سرف وابسته بزمین بود، خانواده داشت، خانه و مزرعه داشت، اربابش نمیتوانست او را در جای دور بفرشد، نمی توانست زن و بچه هایش را از او بگیرد و نمی توانست خانه و مزرعه ای را که از اجدادش باورسیده بود از او مسترد دارد.

املاک اربابهای بزرگ بر دو قسمت میشد: یکی قسمت عمده که بدهقانان برای زراعت واگذار میشد و دیگر قسمتی که چسبیده بخانه ارباب بود و در دست ارباب باقی میماند ولی آنرا هم میبایست دهقانها نفع ارباب زراعت کنند، تخم بپاشند و درو کنند. در دنیای امروز، زارعین وقتی که مالک نیستند دو نوع اند: یا مزدورند، یا اجاره دار. اما زارعین قرون وسطی درعین حال، در زمینهای ارباب مزدور بودند و از پند بپسر در همین وضع باقی می ماندند و در زمین های خود اجاره دار محسوب می شدند. مالک نمی توانست زمین را که آنها در دست دارند (یعنی مالک آن نیستند ولی از آن بهره برداری میکنند) از آنها بگیرد و از این حیث مثل این بود که زمین مال خود آنها باشد اما در عوض در مقابل مالک تمهدانی داشتند:

۱ - میبایست حق اجاره داری بمالک بدهند، مالیات بپردازند، سهمی از گندم، جو، تخم مرغ و مرغ بارباب بدهند.

۲ - میبایست بروند و در روی زمین های ارباب زراعت کنند، محصول را درو کنند، انبار کنند، خشک کنند، و این کارهای مجانی را بیکاری می نامیدند.

۳ - میبایست گندم خودشان را برای آسیاب کردن بآسیاب ارباب ببرند، نان خودشان را در تنور او بپزند. انگورهای خودشان را با چرخشت (دستگاه فشردن و آب گرفتن انگور) اوله کنند و در مقابل همه اینها مزد بپردازند، و همچنین میبایست مقیاس و وزن هایی را که ارباب معین مینمایند در بازار بپذیرند.

۴ - میبایست تحت قضاوت ارباب باشند، و از این جهت هر وقت خلافی

مرتکب میشدند ارباب از آنها بفتح خودش جریمه میگرفت ، و اگر گناه بزرگتری مرتکب میشدند آنها رامیکشت . ارباب برای اینکه نشان بدهد که نسبت بدهقاناش حق قضاوت دارد ، در زمین خودش يك دار بر پامیکرد و دزد هارا از آن میآویخت .

باین طریق ، می بینیم که سرفها نسبت بنلام ها دارای مزیت هایی بودند ، اما همانطور که سابقاً هم گفتیم - وهیچوقت نباید آنرا فراموش کنیم - این مزیت هاییکمرتبه بدست نیامد ، بلکه کم کم ودرائر ضروریات اجتماع پیدا شد . برای اینکه اینموضوع را درست بفهمیم یعنی کاهلا درك کنیم که سرفها بتدریج ودرائر تکامل تدریجی اجتماع از بردگی جدا شدند ، وضعیت آنها رادر قرن های مختلف در نظر میگیریم :

مثلاً در قرن ۱۳ در خاك فرانسه افرادی بودند که وضعیتشان زیار با وضعیت غلامهای قدیم فرق نداشت ، اما کم کم وضعیت سرفها مشخص شد و در همان قرن ۱۳ دونوع سرف وجود داشت : یکی آنهايي که در مورد شخص خودش ودر مورد اموالشان بکلی تابع قدرت ارباب بودند تا بحدی که ارباب میتواند از شخص آنهاواز اموال آنها بمیل و اراده خودشان استفاده کند . یکی آنهايي که فقط پس از مرگ تمام اموالشان بارباب میرسید وحتی بفرزندانشان هم تعلق نمیگرفت .

ارباب هر قدر که میخواست میتواند بر آنها مالیات و بیکاری تحمیل بکند و هر وقت بپول احتیاج پیدامیکرد ، میتواند از آنها مالیات بخواهد ، بدلاوه دهقانها میبایست بیکاری بدهند و خدمت های دیگر بکنند وعده زیادی مالیات غیر مستقیم بپردازند وغالباً بقدری غرمت بر آنها تحمیل میکردند که قسمت های عمده درآمدشان در این راه مصرف میشد .

اما در قرن ۱۵ وضعیت سرفها تا اندازه ای بهتر شده بود . سرفها از هر نوعی که بودند نمیتوانستند میراث خودشان را بدارند . شان منتقل کنند ، ارباب نمیتوانست بر آنها مالیاتی تحمیل بکند ، مگر يك دفعه در سال ؛ آنها مشروط بر اینکه بیش از يك پنجم اموال منقول آنها نباشد همچین ارباب نمیتوانست از آن هایك کارطاعت فرسأ بخواهد ، ولی دهه بین قرن سرف نمیتوانست بدون رضای ارباب بایک شخص آزاد مزاجت بکند و حتی نمیتوانست زنی را که در قلمرو ارباب دیگر بود بدون رضایت ارباب خودش بزناشویی بپذیرد . در قرن ۶ بازدرو وضعیت سرفها تغییری پیدا شد در این قرن سرفها بر سه نوع بودند : یکی آنهايي که نمیتوانستند از وضعیت سرواژ خارج بشوند

و میبایست مالیات بپردازند و بیگاری کنند . یکی دیگر آنهایی که میتوانستند آزاد شوند ولی مشروط بر اینکه تمام اشیاء منقول خودشان را در روی زمین ارباب باقی بگذارند . یکی دیگر آنهایی که بازم شرایط آزاد شدنشان آسانتر بود و برای ارباب فقط میبایست زمینی را که در اختیار خودشان داشتند برای ارباب بگذارند . در این قرن اگر سرف بایک شخص آزاد یا سرفی که در قلمرو ارباب دیگر بود ازواج میکرد ، میبایست غرامت بدهد ، زن سرف اگر بایک مرد آزاد مزاجت میکرد آزاد محسوب نمیشد و در وضعیتش تغییری روی نمیداد ، مگر اینکه آن مرد ، اربابش باشد ، سرف نمیتوانست زمینی را بدون رضایت اربابش بملکیت قبول کند چونکه این عمل بطور غیر مستقیم باعث آزاد شدن او میشد اما بدون رضایت اربابش نمیتوانست حق بهره برداری از زمین را بپذیرد .

پس می بینیم که نطفه سرواژ، در دوره امپراطوری روم پیدا شد و در دوره اول فئودالیتة نو پیداکرد و تغییر شکل داد . بطوریکه هر قدر پیشتر میآیم سرفها بیشتر با آزادی نزدیک میشوند .

حالا اگر از وضعیتهای خاصی که سرفها در هر یک از قرنهای دوره فئودالیتة داشته اند ، صرف نظر بکنیم و یک نظر کلی باین دوره که از قرن ۴ تا قرن ۱۸ طول کشید - بیندازیم وضعیت سرفها را چگونه می بینیم ؟ می بینیم که وضعیت آنها نسبت بدوره بردگی بهتر شده اما هنوز اصول بردگی گریبانگیر آنهاست و در منجلا ب فقر و فلاکت فرو رفته اند . برای اینکه این موضوع آشکار شود ، خوبست مختصری از طرز رفتار اربابها با رعیتها شرح بدهیم .

ارباب هنوز اختیار تام نسبت بر اراع داشت و اگر بنظرش میرسید که زمینهایی که سرف زارعت کرده مانع شکار اوست ، بدون اینکه از نالاکت او بیندیشد ، آنها را زیر و رو میکرد .

یکی از حقوق ارباب این بود که هر وقت از دهات میگذرد ، رعایا با او جا همکان بدهند و این موضوع خیلی باعث زحمت رعایا میشد مثلا یکی از آن اربابها وقتی که خواست زدهی عبور کند نوکرائش برای اینکه شکم پرستیش را ارضاء بکنند آنچه را یافتند بزارت بردند دهقانان را تهدید نمودند که اگر آنچه دارند پنهان کنند شلاق خواهند خورد بالاخره حاصل غارت خودشان را در کلیسا جمع نمودند و در حالی که رعیت های بیچاره گرسنگی میکشیدند آنها بساط عیش پهن کردند !

تاریخ نویسا نوشته‌اند که یکی از همین اربابها از مزرعه‌هایی که تخم‌پاشی شده بود عبور کرد و چون محصول آنها مال خود او نمیشد آنها را زیرورو نمود .

دراث این زورگوییها بود که دهقانان در فقر و فلاکت بسر می‌بردند. دهقان يك كلبه محقر چوبی باسقف گلی در مجاورت اصطبل و آغل داشت ، اثاثیه‌اش خیلی ناچیز بود، خوراك و لباسش منحصر به محصولاتی بود که ارباب راضی میشد برای او باقی بگذارد، غذای او عموماً ، نان سیاه ، سبزیجات ، شیر و بندرت ماهی و گوشت خوك بود . از این جهت بعضی از دهقانان از مزرعه‌های خودشان فرار میکردند و سر بکوه و بیابان میکشادند ، و گاهی مثلاً برای اینکه مادر پیر خودشان را غذا بدهند ، مجبور بدزدی و راهزنی میشدند اشخاص دیگر که این عرضها نداشتند بگدایی می‌افتادند .

یکی از شعرای قرن ۱۸ فرانسه میگوید : در بیابان ، موجوداتی شبیه بانسان می‌بینید که در روی زمین خم می‌شوند و چون نزدیک میشوند مشاهده میکنید که ریشه گیاهان را برای تغذیه در می‌آورند . اینها دهقانان فرانسه هستند !

آیا مشاهده نمیکنید که میان وضعیت سرفهای آن دوره و وضعیت زارعین امروزی کشور ما مشابهتی موجود است ، این فصل را از نو بخوانید و پیدا کنید که این مشابهت در کجاهاست . ماهم در فصل‌های آینده از این مشابهت گفتگو خواهیم کرد .

دورنمای فئودالیتة - غیر از رابطه‌هاییکه از

جهت تابعیت میان افراد کشور و دولت وجود دارد ،

۱۲ .

در عموم جامعه‌هاییکه تا کنون وجود داشته يك نوع

واسال و سببوری

تابعیت دیگر هم موجود بوده ، و آن عبارت است از تابعیتی که اشخاص فقیر و ضعیف از اشخاص پولدار و قوی دارند . این تابعیت غیر از تابعیتی است که مثلاً میان غلام و ارباب وجود دارد ، زیرا که تابعیت غلام از ارباب يك تابعیت قانونی و اجباری است ولی تابعیت فقیر از پولدار ، يك تابعیتی است که ظاهراً در هیچ قانونی قید نشده و وابسته بارادة شخص فقیر است و حال آن که عملاً شخص فقیر برای اینکه از فقر و زورگویی تا حدی محفوظ بماند ، مجبور است که تابع اشخاص پولدار و قوی باشد .

این وضعیت در جامعه‌های قدیم هم موجود بوده و مثلاً در دوره بردگی (امپراطوری روم) هم وجود داشته و مخصوصاً می‌بینیم که دامنه آن در قرن چهارم

بعد از میلاد خیلی وسعت یافته است .

باین طریق که مالکین کوچک خودشانرا تحت حمایت مالکین بزرگ قرار میدهند تا هم از تملیقات اشخاص قوی محفوظ بمانند و هم باینوسیله مشاغل مهم دولتی را اشغال کنند .

این «حمایت طلبی» منحصر باشخاص فقیر و ضعیف نبود ، بلکه در همان قرن اول بعد از میلاد دیده میشود که اشخاص مهم نیز خودشانرا تحت حمایت اشخاص مهمتر قرار میدادند و البته آن کسیکه حمایت او بیشتر از همه مورد توجه بود که بیشتر از دیگران قدرت داشت .

شرط عمومی «حمایت» این بود که شخص زبردست شخص زیر دست خودش را در مقابل همه چیز حمایت کند و مثلاً اگر او مالک کوچک است او را از پرداخت مالیات ها حتی المقدور معاف کند . شخص زیر دست هم در عوض میبایست خودش را تحت تابعیت آن زبردست قرار دهد .

کم کم این موضوع وسعت پیدا کرد و شرایط مخصوصی برای «حمایت» پیدا شد و یکی از شرایط حمایت عبارت از این بود که مالک کوچک مالکیت خودش را مطلقاً بمالک بزرگ واگذار بکند تا او هم ، در عوض ، حق تمتع و بهره برداری از زمین را تا موقع مرگ با او ببخشد . باین طریق یک نسل که می گذشت و مالکین اولیه زمین ها میمردند ، مالک بزرگ یا جانشین او در مقابل خودش فقط یکمده زارعین غیر مالک داشت ، هر چه بر عده این زارعین غیر مالک افزوده میشد ، بر قدرت مالک بزرگ هم اضافه میکشت و بیشتر میتوانست زارعین دیگری را هم با این تسبیر ارمالکیت حلق کند .

پس میبینیم که پیش از قرن چهارم ، در همان زمان امپراطوری روم بتدریج مالکیت های کوچک و متوسط از میان رفته بود و یکمده از ثروتمندها توانسته بودند که مالکین جزء را بخورد بکنند و مالک مطلق زمین بشوند و فقط حق بهره برداری از زمین را در مقابل شرایطی بکسانیکه سابقاً مالک بودند واگذار کنند ، و این مالکین بزرگ همان کسانی بودند که در اثر همین وضعیت اقتصادی که پیش آمده بود ، قدرت سیاسی و قضائی هم پیدا کردند و با سم سناتور نامیده شدند و دوره فئودالیت را بوجود آوردند .

گروه فئودال : مسلم است که قدرت اقتصادی یعنی داشتن وسائل تولید ثروت که در آن زمان عبارت بود از زمین و زارع - تولید قدرت سیاسی نمیکند و دهقانیکه از مایه ثروت و بلکه از مایه زندگانی خودش که عبارت از زمین است محروم میشود ، ناچار است خودش را کاملاً بدست قدرت مالک بزرگ

بپردازد ، بخصوص که بعد از حمله اقوام ژرمن بکشور روم ، لطمه بزرگی بمرکزیت دولت و قدرت آن وارد آمد و از حمایت دولت و قانون کاسته شد و از اینجهت دهقانان فقط از جهت اقتصادی ، بلکه از جهت سیاسی و قضائی هم دستخوش مالکین بزرگ (سینیورها) گردیدند .

رقابت صاحبان اراضی با یکدیگر همچنان ادامه داشت و چون اینها قوی شده بودند و دولت مرکزی ضعیف شده بود این صاحبان اراضی مثل صاحبان دولت های کوچک با هم بمنازعه پرداختند و بعضیها قوی تر از بعضی دیگر شدند و وضعی آنها ناچار گردیدند که برای حفظ زمینهای خودشان تحت حمایت قوی ترها قرار بگیرند . این مالکین که خودشان را تحت حمایت مالکین بزرگتر قرار دادند به واسطه موسوم شدند و آن مالکین بزرگتر را سینیور لقب دادند .

معامله سینیور با واسال از یک جهت شبیه مامله ای بود که واسال با مالکین جزء نموده بود ، یعنی از زمانی که رابطه «حمایت» بین واسال و سینیور بوجود میآمد واسال مالکیت خودش را بکلی از دست میداد و فقط حق بهره برداری از زمین را داشت و در مقابل این حق بهره برداری میبایست سه وظیفه برعهده بگیرد :

۱ - سوگند و وفاداری مطلق یاد کند ، باین معنی که «آدم» سینیور بشود و هر وقت سینیور او را بجنک بطلبد بکمک او برود .

۲ - خودش را تابع عدالت و قضاوت سینیور بداند و راضی بحکم او باشد .

۳ - در مواردی که رسوم و آداب معین میکنند و در مواردی که سینیور احتیاج پول دارد ، باو کمک پولی بدهد .

پس مبینیم که از مشخصات دوره فئودالیت اینست که نتایج وضع اقتصادی دوره های گذشته در این دوره رشد و نمو پیدا کرده و اثرات سیاسی و قضائی آن - که عبارت از پیدا شدن سینیور و واسال و سرف میباشد - ظاهر شد . در آن دوره برای واسال تقریباً هیچ دولتی و هیچ قانونی نیست مگر اراده کسی که از لحاظ اقتصادی بر او برتری دارد ، یعنی کسیکه صاحب زمین شناخته شده است .

هر قدر یک سینیور بواسطه اینکه واسال های جدیدی باو میببوستند ، قویتر میشد ، بیشتر میتوانست واسال های دیگری را تحت حمایت خودش در بیاورد و صاحب اراضی بیشتری بشود . باین طریق گروه فئودال بوجود

آمد، یعنی گروهی که تمام قدرت سیاسی و قضائی آن در دست کسی بود که بواسطه داشتن اراضی بر اشخاص دیگر برتری حاصل کرده بود هر قدر این دستکاه کاملتر شد، از قدرت پادشاه کاسته گردید، و در دوره‌ای که فئودالیت تا نامل پیدا کرده بود در حقیقت پادشاه دارای قدرت پادشاهی نبود، چونکه قدرت سیاسی محتاج قدرت اقتصادی است و پادشاه در این دوره قدرت اقتصادی نداشت، زیرا که طبقه تولید کننده ثروت یعنی بزرگان و کارگران فقط تحت اداره و اسالها قرار داشتند و هر و اسالی هم فقط سینیور خودش را می شناخت و هر سینیور در قلمرو خودش از حیث جمع کردن مالیات مختار بود. باین طریق، پادشاه بیشتر سینیورها محتاج بودنا سینیورها به پادشاه، و از همین جهت قدرت حقیقی، یعنی قدرت اقتصادی را در دست نداشت و بالنتیجه قدرت سیاسی و قضائی را هم تقریباً از دست داده بود.

پس می بینیم، که در زمان فئودالیت یگانه رابطه میان دسته های مختلف اجتماع، زمین بود و همچنین می بینیم، در اثر اینکه رژیم اقتصادی سابق تحول پیدا کرد مالکیت جدیدی بوجود آمد، باین معنی که مالکیت آزاد و مطلق نسبت بزمن تقریباً از میان رفت و عموم سرفها زمین را فقط برای بهره برداری در اختیار داشتند.

نتیجه:

۱ - وضع اقتصادی بود که سرفها و سینیورها و تکالیف و حقوق آنها را بوجود آورد.

۲ - در دوره فئودالیت، زمین بزرگترین وسیله تولید ثروت و رابطه اصلی میان دسته های مختلف اجتماع بود.

وضع رقت آور دهقانان را دیدیم، زندگانی
 ۱۳
 مالکداران بزرگ را هم مطالعه کردیم حالا از این
 موضوع صحبت می کنیم که خرابی اوضاع اقتصادی
 بیماری، قحطی، مرگ، طغیان
 و خراب کار بها بیکه در اثر جنگ های پی در پی پیش می آمد موجب قحطی های
 بزرگی می گردید که یکمرتبه عده بسیاری از دهقانان را بصحرای مرگ
 می فرستاد.

مثلاً از سال ۹۷۰ تا ۱۰۴۰ میلادی تقریباً ۴۸ مرتبه در فرانسه قحطی
 پیش آمد.

هموماً قحطی ها جنبه محلی داشت ولی گاهی عمومیت هم پیدا میکرد.

در سال ۱۰۰۰ بعد از میلاد، چنان قحطی بزرگی روی داد که تمام دنیای روم را فرا گرفت و کمتر کسی بود که در چنگال گرسنگی نغفتد. مردم نه فقط گوشت حیوانات و وحش‌نک‌ترین خزندگان را می‌خوردند، بلکه گوشت زنها و بچه‌ها را هم تناول می‌کردند. این قحطی اثر دیگری داشت، باین معنی، که غذاهای بد باعث شیوع، باشد و این‌ها با کمتر از قحطی و خامت نداشت، برای مثال می‌گوییم که همان وقت‌ها در یکی از ایالات فرانسه، گل‌سفید را با آرد و سبوس مخلوط می‌کردند و اسم آن‌را نان می‌گذاشتند.

بسیاری از اشخاص که توانستند گرسنگی خودشان را با این نان رفع کنند یاد کردند و مردند. این قحطی در بهداشت مردم تأثیر خیلی بدی داشت و بالاخره طاعونی در اروپا آورد که تا مدت سه سال تمام اروپا را فرا گرفته بود.

در اثر این همه قحطی و بیماری که اتفاق افتاد و مخصوصاً در اثر مرضی که در سال ۱۰۴۱-۱۰۴۲ م. در سوریه و ایران و اروپا را فرا گرفت، کم‌کم مردم معتقد شدند که یقیناً سحر و جادویی در کار است که باعث بیماری شده. آن‌ها اینقدر فکرشان باز نشده بود که علت‌های حقیقی این بیماری را درک کنند و بفهمند که این بیماری در اثر نداشتن خوراک سالم، منزل مناسب و بهداشت بوجود آمده است. از این جهت، ناچار بودند بقوای نامرئی متوسل بشوند و مثلاً جادوگران را باعث بیماری بدانند. از همین جا بخوبی میتوانیم علت حقیقی پیدایش خرافات را درک کنیم.

تا وقتی که بشر در مقابل بلیه‌هایی که بر او وارد می‌شود ضعیف و ناتوان است و نمی‌تواند منشاء آن‌ها را کشف بکند، همیشه پابند عقیده‌های غلط خواهد بود و ناچار خواهد شد که يك علت خیالی برای آن بلیه‌ها بترشد و باین طریق دچار خرافات بشود. پس اگر می‌خواهیم خرافات از میان برود، چاره اصلی اینست که بشر را قوی بکنیم، یعنی وضع مادی بشر را طوری مرتب بکنیم که در چنگال بلا و آفات ناتوان نباشد.

بهر حال، این عقیده بجاد و گری بقدری در آن زمان قوت پیدا کرد که حکایت می‌کنند: وقتی که مملکت بورگنی (یکی از شهرستانهای فرانسه) در اثر بیماری میمرد، از شوهرش قول گرفت که پزشک‌هایی را که او را معالجه می‌کردند، بهلاکت برساند!

دهقانان بیچاره از یکطرف در زیر فشار سینه‌یورها بودند و از طرف دیگر در زیر فشار فقر - این بیماری و قحطی هم سر بر آنها میشد؛ تا آنکه بالاخره

بخان آمدند و دست بشورش هابی زدند .

مثلاً دهقانان فرمابندی که یکی از ایالات فرانسه است در سال ۹۹۸ طغیان کردند و چند نفر از میان خودشان انتخاب نمودند تا با سینیورها وارد مذاکره بشوند اما این نمایندگان بیچاره از پیش سینیورها مثله شده بر گشتند (یعنی گوش یا دماغ یا دست آنها را بریده بودند) و دوباره بر پشت کاواهن برگشتند .

اما این قساوت های سینیورها نتوانست از طغیان دهقانها جلو گیری کند و آنها باز هم طغیانهایی کردند و مثلاً در سال ۱۰۰۸ هم در بعضی از ولایات شورش نمودند . ولی شورش بزرگ آنها در سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد و با اسم ژاکری موسوم شد .

قضیه این بود که دهقانهای یکی از ایالات شمال فرانسه علیه سینیورهای خودشان بشورش پرداختند . این شورش مثل آتشیکه در نيزار بیفتد ، بتمام دهقانان فرانسه سرایت کرد و شمال و مشرق آن کشور را فرا گرفت . در بعضی از شهرها مردمان متوسط الحال هم که موسوم به بورژوازی بودند با دهقانان مساعدت کردند ، و آتش طغیان بلندتر شد . سینیورها بدست و پا افتادند و چون خطر را دیدند با هم نزدیک شدند و متفقاً بمحو طاغیها همت کردند و بالاخره آنها را شکست دادند .

هیچ رجمی نسبت باین دهقانان شکست خورده روانداشتند و حتی وقتی که عده ای از طاغیها پاردوی اشراف پناه آوردند ، آنها را با کمال ناجوانمردی کشتار کردند و با این عمل خود ، برای چندمین مرتبه در تاریخ بشر نشان دادند که هیچ وقت ، حق را بالتماس و درخواست بانسان نمیدهند و زورگویان دنیا در مقابل اشک مردم ناتوان چیزی جز فریاد سبانه و نوك سر نیزه ندارند .

بهر حال ، اشراف فرانسه دهقانان یاغی را طوری با قساوت و درندگی کشتند ، و کاه ، هاودها و سرکردگان آنها را طوری با خاک یکسان کردند که کلمه ژاکری از معنای اولی خودش خارج شده است و در زبان فرانسه هر طغیانی را که با مجاریت های خوئین و سبانه خاموش شود ، ژاکری مینامند . این شورش های دهقانان باعث شد که بعضی از مزایای اجتماعی را بدست بیاورند .

مثلاً چون دهقانان (سرفها) از مالک میگریختند ، سینیورها کم کم مجبور شدند که قسمتی از زمینها را به تبول بعضی از آنها بدهند و آنها را آزاد بکنند . این تبول اگر چه چیز زیادی نبود ، و مذاکله برای دهقانها یک مزیت نسبت بزرگ محسوب میشد ، زیرا که باین طریق آزاد میشدند و سینیورها نمیتوانستند بر آنها

مالیات زیاد تحمیل کنند و از آنها بیگاری زیاد بگیرند ولی آزاد شدن کلیه سرفها و برافتادن اصول فئودالیت، علت های مهمتری داشت که در فصل های آینده شرح خواهیم داد. قبلاً باید شرح مختصری از صنعت و تجارت دوره فئودالیت را بیان کنیم .

در قرن ۷ و ۶ ارباب ها از محصولات زمین .

۱۲

های خودشان زندگی میکردند و قسمت عمدتاً با احتیاج

صنعت و تجارت

آنها هم از قبیل لباس و غیره در همان زمین ها تهیه

تا قرن یازدهم

میشد یعنی خود زارعین بودند که برای اربابشان

پارچه میبافتند و کفش میدوختند و سایر لوازم را رفع میکردند .

سومعه ها یعنی محل هایی که کشتش ها و روغن ها و انجیر میبردند ،

عموماً وسعت زیاد داشت ، ولی این سومعه ها هم با محصولات که خودشان تهیه

مینمودند زندگی میکردند و حتی بطوری که از تاریخ های آن زمان فهمیده

میشود ، بهترین پارچه ها بدست زنهایی بافته میشد که در این سومعه ها و خانه

های ترک دنیا بس میبردند .

چه نتیجه از این وضع حاصل میشد ؟

نتیجه این وضع این بود که دهات احتیاجی به خارج نداشتند و از صنعت

شهر بی نیاز بودند . بدیهی است که شهرها هم باین ترتیب دارای صنعت نمی-

شدند ، چون که صنعت در اثر احتیاج ایجاد میشود و وقتی که احتیاج نیست صنعت

هم نیست .

پس در این دوره اقتصاد جامعه ، بر روی دهات میگشت و صنعت دارای

رونقی نبود و چون هر يك از قلمروهای ارباب ها احتیاجات سکنه خودشان را

رفع میکردند و تقریباً احتیاجی بسایر قسمت نداشتند ، مبادله اجناس و تجارت

رونقی نداشت .

چون شهرها در این دوره دارای صنایع مهم نبودند ، جمعیت زیاد نداشتند

و حتی جمعیت شهرهایی که میتوانستند بواسطه اوضاع طبیعی خودشان مصالح

بدست بیاورند و خانه های چند طبقه از سنگ بسازند ، بطور متوسط از ۳۰۰ نفر

در هر هکتار (هکتار مساوی ۱۰۰۰۰ متر مربع) متجاوز نمیشد و هیچ يك از

شهرهای فرانسه بیش از ۸ هزار نفر جمعیت نداشت و عموماً جمعیت شهرها

۲ الی ۵ هزار نفر بود .

البته باز هم در این دوره يك صنعت و تجارت ناچیز موجود بود و مردمانی

هم وجود داشتند که شغلشان تجارت بود اما این صنعت و تجارت به قدری کوچک بود که نمی‌توانیم آنرا اساس اقتصاد این دوره بدانیم .

بمعنی‌ها ادعا میکنند که شهرمارسی (در جنوب فرانسه) در همین دوره دارای اقتصاد تجارتي پررونقی بود و با قسطنطنیه و سوریه و افریقا و مصر و اسپانیا و ایتالیا تجارت میکرد این ادعا درست نیست و تجارت مذکور خیلی ضعیف بود، بدلیل اینکه شهرمارسی در آن زمان شهر کوچکی بود که بیشتر از ۲۵۰۰ متر محیط نداشت و جمعیت آن از ۸ الی ۹ هزار نفر تجاوز نمیکرد .

پس ما همان گفتار گذشته را تکرار می‌کنیم که در قرن ۷ و ۶ صنعت و تجارت رونقی نداشت و زراعت اساس اقتصاد محسوب میشد

در قرن ۱۰ و ۹ و ۸ نیز اوضاع بهمین منوال بود و مخصوصاً مالکیت زمین خیلی وسعت پیدا کرد ، بطوری که مثلاً یکی از روحانیون در اول قرن ۹ دارای ۳۳۰۰۰ هکتار زمین زراعتی بود .

سینیورهانه فقط سرفه‌ها را وادار می‌کردند باینکه زمین‌ها را زراعت کنند ، چمن‌زارها و جنگل‌ها را نگاه بدارند ، بلکه از اطلاعات و کارشناسی‌های آنها و مهارت فنی آنها هم استفاده می‌بردند و مثلاً عده‌ای آهن‌گرو نانوا و نجار و غیره در اختیار خودشان داشتند که از میان همان سرفه‌ها بیرون آمده بودند . زنان سرفه‌ها هم عمده‌ماً به‌نخ رسی و پارچه بافی مشغول بودند .

بطور خلاصه میتوان گفت که قلمرو يك نفر سینیور در آن واحد، يك بنگاه وسیع، يك مزرعه وسیع و يك کارخانه وسیع بود با این وضع که جنبه صنعتی آن ضعیف بود و بیشتر جنبه زراعتی داشت .

پس هر قلمرویی دارای استقلال بود زیرا که تمام ما به‌تحتاج سینیور و سرفه‌های او را تأمین می‌کرد . بطوری که سینیور تقریباً هیچ چیز از خارج نمی‌بخرد . شاید بپرسید که آیا سینیور مازاد محصولات خودش را نمی‌فروخت؟ این عمل خیلی بندرت اتفاق می‌افتاد و اگر هم خرید و فروش میشد ، مقدار مورد معامله خیلی کم بود چونکه غالباً ذخیره‌ها را برای روز های قحطی باقی می‌گذاشتند .

روابط مبادله‌ای و تجارتي در میان قلمروهای مختلف يك سینیور وجود نداشت ، سینیورها برای اینکه محصولات کمیاب از قبیل نمک ، روغن زیتون ، شراب و کتان را نیز در دسترس داشته باشند و محتاج خریدن نشوند ، در جاهای دور دست ، زمین‌هایی که دارای این محصولات بود بدست آورده بودند و سرفه‌ها را مجبور می‌نمودند که این راه‌های دور را بپیمایند و آن محصولات را

رای ارباب خودشان بیاورند . مثلاً عده زیادی از مالکین هلند در زمینهای شمال فرانسه و یاد طول رودخانههایی که از آلمان میگذرد، دارای مویستانهایی بودند و سردابه های خود را از شرابه های گوناگون آن مویستانه ها پر میکردند .

البته این وضع ، که هر قلمروی از جهت اقتصادی استقلال داشت و از محصولات خارج بر نیاز بود ، زمینه مساعدی برای مبادله و تجارت ایجاد نمی کرد . همانطور که گفتیم بعضیها مینویسند که در این دوره هم تاجرها ، بازارهایی موجود بوده اند . ماهم منکر این موضوع نیستیم ولی میگوییم ، عده این تاجرها خیلی کم و تجارت آنها خیلی کوچک بوده است . در این دوره تجارت اشیاء تجملی و محصولات کمبالات خارجی که يك قايت کوچکتری آنها بودند ، تاحدی دارای رونق بود .

در بسیاری از شهرها بازارها پر دهبه میشد اما بیشتر آنها با دارهای کوچک محلی بودند که دهقانها يك ماه يك دفعه برای فروش محصولات غذائی با آنها میرفتند . این تجارت کوچک در مواقعی که قحطی میآمد و ناحیه های مجاور را بکلی ویران می کرد ، تاحدی سر و صرتی بخودش میگرفت . این دهقانانی را که در اثر پیش آمد اوضاع مخصوصی گاهی بمبادله میپرداختند نباید با کسانی که شغلشان تجارت است اشتباه کرد . عده زیادی از این تاجرها ، کسانی بودند که طوافی میکردند ، یعنی يك قهجه داشتند و از شهری بشهر دیگری برای فروش میرفتند .

پس ، میتوانیم سختصاف فئودالیتة را تا قرن ۱۱ این طور خلاصه کنیم :

اقتصاد جامعه بر روی دهات میگذشت و صنعت دارای رونقی نبود . قلمرو هر سیمبورا استقلال اقتصادی داشت . عموماً محصول زراعت هم بواسطه اینکه افرار کار دهقانها کامل نبود ، رونقی نداشت . مبادله و تجارت ناچیز بود . شهرها کوچک و کم جمعیت بودند .

تقریباً از قرن ۱۱ ترقی زراعت شروع شد . چونکه کم کم وضع ثابتی برای سیمبورها و دهقانها بوجود آمد و از طرف دیگر ، آزاد کردن سرفها آغاز گردید .

۱۵
صنعت و تجارت پس از
قرن یازدهم

چرا سرف هارا آزاد می کردند ؟

برای اینکه سرف‌ها بتدریج از این زندگی بجان آمده بودند و زمین های خودشان را می گذاشتند و فرار میکردند و یا اینکه یاغی می شدند و دست بشورش میزدند. و حال آنکه در مقابل آزاد شدن خودشان حاضر بودند مبلغ عمده ای بارباب بردازند. از بابها برای اینکه از شورش سرف ها و همچنین از گریختن آنها جلوگیری کنند و کاری بکنند که آنها زمینها را بدون زارع نگذارند، آنها را آزاد می ساختند و زمین را بآنها اجاره میدادند. باین طریق وضع دشوار سرف‌ها تخفیف پیدا میکرد. چونکه دیگر باربابها به اجاره دار آزاد نمیتوانستند مالیات و بیگاری بی نهایت تحمیل بکنند.

در اثر همین موضوعات بود که رونقی در زراعت پیدا شد و جمعیت رو با افزایش رفت، بطوری که از ۱۰۹۰ بعد، شماره قحطی ها کمتر گردید. تجارت هم در اثر پیش آمد هایی که ذیلا شرح میدهم نسبتا رواج پیدا کرد:

یک عده از مردمان جزیره اسکندریه اسکاندیناوی که بدزدی دریائی مشغول بودند، بکناره های انگلستان از ایالات شمال غربی فرانسه با سم نرماندی هجوم آورده در آنجا ساکن شده بودند. اینها بعد از اینکه در انگلستان و فرانسه جای گرفتند، کم کم از آن شیوه سابق دست برداشتند و بجای دزدی دریائی بتجارت دریائی مشغول شدند. اینها از راه خشکی با روسیه رفت و آمد کردند و خودشان را به قسطنطنیه و بغداد رساندند و کالاهای این قسمت های مختلف دنیا را خرید و فروش می کردند، ولی تجارت دریائی آنها رونق بیشتری داشت. قبل از اینکه اینها بدزدی دریائی مشغول بشوند، یک راه تجارتهی در دریای بالٹیک موجود بود. آنها این راه را در قرن ۹ بواسطه دزدیهای خودشان قطع کردند، ولی در قرن ۱۱ که خودشان بتجارت مشغول شدند، این راه را دوباره دایر کردند.

در همین موقع در هلند و بلژیک هم تجارت نسبتا رواج پیدا کرد، چونکه این دو مملکت در کنار دریا واقع شده اند و چندین رودخانه از آنها میگذرد و بدریا میریزد و در این دو مملکت بواسطه این رودخانه ها با اروپای مرکزی مربوط میشوند. مملکت هلند و بلژیک کالاهای خودشان و کالاهای اروپای مرکزی را از راه دریا بانگلستان و دانمارک میبردند.

یک مرکز دیگر هم در همین قرن در اروپا بوجود آمد و آن ونیز بود که در مشرق ایتالیا واقع شده، و موقعیت تجارتهی دارد.

زیارت مزار مسیح هم خودش یک راه تجارتهی ایجاد کرد و بعد از اینکه

جنگ های صلیبی اتفاق افتاد و مردم اروپا با تمدن شرق و با کالاهای آنجا
شناختند ، چنانکه خواهیم دید ، تجارت با مشرق را رونق دادند .

از قرن ۱۱ به بعد دریای مدیترانه مرکز روابط تجارتهای شد . تجار اروپایی
برای خریدن ابریشم ، شام و چین ، قالی ایران ، عاج آفریقا ، ادویه هندوستان
و عطریات عربستان به بندرهای کشور شام و بندر اسکندریه می آمدند . از این -
جهت قسطنطنیه اهمیت پیدا کرد و تجار اروپای غربی در آنجا با هم شروع
کردند بر رقابت .

بطوریکه یکی از پر وفور های فرانسه مینویسد اولین تجار قرون
۱۰ - ۱۲ عهده از عهده اشخاص خانه بدوشی بودند که در طلب روزی باین
طرف و آن طرف میرفتند . این اشخاص کم کم حس کردند که اگر با هم جمع
بشوند ، خطرات کمتری متوجه آنها خواهد بود و بهتر میتوانند اجناس را
حمل و نقل بکنند . باین طریق اولین شرکتهای تجارتهای - که بقول پر وفور
مذکور مرکب از اشخاص ماجراجو بود - بوجود آمد و آنها موفق شدند که
ثروتی بدست بیاورند . کم کم این شرکتهای توسعه پیدا کرد و این جهانگردان
توانستند کاروان های بزرگی راه بیندازند . در اول مردم از اینها وحشت
داشتند ولی بتدریج چون اجناس ممالک دور را از دست آنها دریافت میکردند
با آنها انس گرفتند .

کم کم در کنار جاده های تجارتهای شهرهایی پیدا شد و باین طریق رونق
زندگانی شهری آغاز گردید . هر قدر تجارت رونق بیشتری پیدا کرد ، عده
اشخاصی که وابسته باین کار بودند ، زیاد شد . چون تجار لاینقطع در مسافرت
بودند ، لازم بود که در سر راه آنها ، مخصوصاً در جاهائی که چند جاده بهم بر
میخورد ، همیشه اشخاصی باشند که کالاها را بار کنند و پیاده کنند . کشتی
بسازند ، گاری درست کنند و سایر حوایج تجار را رفع نمایند . از این جهت
در سر راه تجار ، در محل های مناسب ، یک عده نانوا و قصاب و پارچه باف و غیره
جمع شدند .

بتدریج که ثروت زیاد میشد احتیاجات مردم هم زیاد میشد و بر میزان
مصرف افزوده میگشت . از این جهت لازم بود که بر میزان تولید هم افزوده
بشود . بالنتیجه صنعت رو بتوسعه رفت و اول صنعتی که رونق پیدا کرد صنعت
پارچه بافی بود بطوریکه در قرن ۱۲ در شهر میلان ۶۰۰۰۰ کارگر پارچه
بافی وجود داشتند .

این صنعت در مملکت هلند و بلژیک هم توسعه پیدا کرد ، بطوری که آنها

در همین قرن، ماهوت بانگلستان حمل می‌کردند .
صنایع آهن‌نوز در این دوره دارای رونقی نبود ، بطوری که خواهیم
دید، رونق آنها در دوره شهرهای آزاد ، مقارن احقراعات جدید آغاز شد .

دراثر اینکه صنعت و تجارت تاحدی رونق پیدا کرد
و تاجار پیدا شدند، در وضع اجتماع تغییراتی حاصل
شد. توضیح آنکه تا آن زمان اجتماع علاوه بر طبقه
سوم فقط دارای طبقه نجبا و روحانیون بود، اما
وقتی که تجارت رونق پیدا کرد ، عده بازرگانان و عاملهای آنها زیاد شد و
ثروت هم در دست آنها جمع شد و کم کم قدرتی پیدا کردند و يك طبقه خاص
بوجود آوردند که آنرا بورژوازی می‌نامند این طبقه بورژوازی بتدریج
ثروت زیاد بهم زد ؛ و همانطور که فنودالها ارباب دهات بودند ، بورژواها
نیز ارباب‌های شهرها شدند .

۱۶

پیدایش بورژوازی

و شهرهای آزاد

طبقه بورژوازی در تشکیلات سابق فنودالیه دارای محلی نبود. باین-
معنی که اقتصاد فنودالیه ، پیشه‌وران را که دارای همان وضع دهقناها بودند،
يك طبقه جداگانه نمی‌دانست . تجار قرن ۱۱ نسبت بقلمرو سینیپورها بیگانه
محسوب می‌شدند و در حقیقت در کنار اجتماع زندگی می‌کردند .

آنها در حقیقت وضع قانونی نداشتند و فقط ضرورت اجتماعی بود که
آنها را بوجود آورده بود، نه قبول قانون - همین پیدایش بورژوازی که در قانون
دارای محلی نبود، گفتار سابق مارا تأیید می‌کند که آنچه اوضاع اجتماعی را
بوجود می‌آورد، قانون نیست، بلکه ضروریات اجتماعی است. این ضروریات
هستند که اوضاع را بوجود می‌آورند و موجب وضع قانون میشوند .

بنیورها ناچار بودند آزادی این بورژواها را محترم بدانند اما باین
آزادی جنبه قانونی نمی‌دادند و دائماً می‌خواستند حمل و نقل کالاها را در املاک
خودشان تحت کنترل و مقررات شدید قرار بدهند . از تجار مالیات بگیرند و
جزیه اخذ بکنند . این موضوع که کار تجارت را فلج می‌کرد، میان بورژواها
و فنودالها تولید دشمنی نمود اما بورژواها کم کم ثروتمند می‌شدند و ضمناً
کارگرا و پیشه‌ورها را در پشت سر خودشان داشتند . از این جهت درصدد
برآمدند که برای دفاع حقوق خودشان شهرها را آزاد بکنند . البته آزادی
شهرها با صلح و صفا و با رضایت فنودالها ممکن نمی‌شد و از این جهت عموماً
دراثر شورش‌ها و خونریزی‌ها صورت می‌گرفت مثلاً شهر میلان در ۱۰۶۷

و شهر ماری در ۱۱۲۸ آزاد شد .

حکایت می کنند که در یکی از شهرهای فرانسه، سینیور بزرگ با آزاد شدن شهر مخالفت کرد . مردم شورش کردند و به دزد و خوردها بقصر سینیور هجوم آوردند . اما آن سینیور بزرگ از ترس به سردابه قصر خودش فرار کرده و در يك چابك پنهان شده بود .

عموماً اینطور است که اشخاص باتکاء مقامی که دارند خیلی بزرگی میفروشند و لاف و مزاف میزنند اما همینکه بایک کار بزرگ روبرو میشوند از جلوی آن میگریزند و عجز و کوچکی نشان میدهند . اینها مثل لولوی سرخرمن اند که در بالای اجتماع قرار گرفته اند و چون اجتماع حقیقت آنها را فراموش کرده ، از آنها می ترسد .

بهر حال ، از موضوع دور نشویم . شهرهایی را که باین طریق در اثر مقضبات اقتصادی آزاد می شد گهون می گفتند .

چون شهرها آزادی شدند ، و حال آنکه دهات بازم تحت تسلط فئودالها بودند ، یکضرب المثل آلمانی پیدا شد که می گوید : هوای شهر انسان را آزاد می کند .

۱۷

آن اختلافی که امروز در میان شهر و ده دیده می شود، در دوره فئودالیتة موجود نبود و بسیاری از اهالی شهر دارای علاقہهای دهاتی هم بودند . چون صنعت بدرجه ترقی نرسیده بود، از جهت طرز زندگی و از جهت ساختمان فرق زیادی میان شهر و ده دیده نمی شد. تاجرها و کلیه کسانی که در اجتماع فئودالیتة دارای محلی نبودند برای اینکه امنیت و آسایش و منافع خودشان را حفظ کنند، در شهرها جمع می شدند و هر صنفی در يك محله زندگی می کرد، مثلاً قصابها، اسلحه سازها ، خیاطها ، هر کدام يك محله یا يك کوچهداشتند .

مقررات خاصی هم برای هر صنف موجود بود ، هر صنفی يك اتحادیه داشت که سرپرستیون نامیده میشد . مقصود از کربراسیون دوجیز بود : یکی اینکه اعضای خودشان را از رقابت پیشهوران خارجی نگاه بدارد، دیگر اینکه مقرراتی برای پیشه خودش بگذارد تا مرغوبیت اجناس هم ضمناً تا حدی حفظ بشود و خریدار داشته باشد .

بدیهی است که این دو منظور ، در دوره فئودالیتة که صنایع بزرگ وجود نداشت ، و دهات احتیاج زیادی بشهر نداشتند و دامنه نیازمندیها محدود بود،

عملی میشد و اصولاً مقررات مذکور در اثر همین موجبات بوجود آمده بود. طبق مقررات فئودالیتة هیچ شخص خارجی حق نداشت در شهری وارد بشود و دست پهبشای بزند .

عضویت در کورپوراسیون موروثی بود و شاگردها فقط بعد از چندین سال شاگردی و انجام دادن تشریفات مخصوصی ، میتوانستند بدرجۀ استادی برسند .

پس اگر فصل گذشته کتاب را در نظر بگیریم می بینیم که صنعت و تجارت آزاد در دوره فئودالیتة موجود نبود و نمیتوانست هم موجود باشد . اما - همانطور که در فصل های پیش گفتیم - کم کم شهرها روبرو رونق گرفتند و بورژواها پیدا شدند و آزاد کردن شهرها پرداختند تا از مقررات فئودالیتة تاحدی آزاد باشند و بتوانند تجارت خودشان را وسعت بدهند .

کمون در حقیقت عبارت بود از شرکت و همکاری بورژواها با یکدیگر . این بورژواها قسم می خوردند که امنیت همدیگر را حفظ بکنند . از شرایط شرکت در کمون این بود که اگر یکی از ساکنین شهر یا حومه آن مورد حمله بیگانگان واقع بشود . همه از او پشتیبانی بکنند ، و اگر کسی از مقررات با کمون سرپیچی میکرد ، ازش جریمه میکردند و آنرا به صرف ساختن استحکامات می رساندند تا شهر در موقع لازم از دفاع کردن عاجز نباشد .

کارگزاران شهر های آزاد را خود پیشه وران انتخاب میکردند و انتخابات مثلاً بشرح ذیل بعمل می آمد : هر صنفی دو نفر از میان خود انتخاب میکرد و اگر عده اصناف دوازده بود ، باین طریق بیست و چهار نفر انتخاب میشدند ، این بیست و چهار نفر ده نفر دیگر و آن ده نفر ده نفر دیگر و این بیست و نه نفر و بهم رفته رفته نفر دیگر را انتخاب میکردند و این سی نفر با انتخاب کارگزاران عمده می پرداختند . کارگزاران عمده شهر در هر سال عوض میشدند و میبایست در مقابل انتخاب شدگان جدید حساب پس بدهند .

گفتیم که در دوره فئودالیتة تا قرن ۱۲ صنعت و تجارت خیلی ناچیز بود . هر قدر که صنعت و تجارت رونق پیدا کرد ، بیشتر معلوم شد که مقررات فئودالیتة با وضعیت تکامل یافته اجتماع سازگاری ندارد . برای اینکه موضوع روشن بشود مثال میزنیم .

۱۸

بسط صنعت و تجارت ، اصول فئودالیتة را بر هم میزد .

انگلستان از اولین کشورهایی بود که دارای صنعت شد . تا پیش از قرن ۱۴

همانطور که گفتیم پشم را از انگلستان بهلند و بلژیک میبردند و در کارخانه‌های آن مملکت مبدل پارچه میکردند. کم کم صنعت پارچه بافی بخود انگلستان هم سرایت کرد، علی‌الخصوص که عده‌ای از بورژواهای هلند و بلژیک در اثر زدوخورد هایی که با سینیورهای پیدا کردند با انگلستان رفتند و سرمایه خودشان را در آنجا بکار انداختند. دولت انگلستان برای اینکه از صنعت داخلی خودش حمایت بکند، در سال ۱۳۳۷ قنن کرد که پشم و پارچه های پشمی را از انگلستان به بیرون نفرستند اما بعد از مدتی این قانون را قدری تغییر داد و خارج کردن کالاها را با پرداخت حقوق گمرکی مجاز دانست. دولت انگلستان برای اینکه ماده اولیه پارچه بافی از مملکت خارج نشود، حق گمرکی پشم را ۳۳ درصد قرار داده بود و حال آنکه حق گمرکی پارچه های پشمی بیشتر از ۲ درصد نبود. البته این قانون باعث رواج قاچاق شد و تاجرها برای اینکه کلاه شرعی سردولت بگذارند شروع کردند باینکه گوسفندهارا اصولاً بخارج ببرند، ولی بتدریج صنعت پارچه بافی انگلستان قوی شده بود و میتوانست با سایر جاها رقابت بکند و محتاج اینهمه حمایت دولت نبود، از این جهت تعرفه سنگین پشم از طرف دولت انگلستان ملغی شد.

صنعت پارچه بافی خیلی عملیات لازم دارد، مثلاً باید پشم را پاک کنند، رنگ بزنند، جور بکنند، بتابند، پارچه بیافند، چربی پارچه را بگیرند و غیره ..

طبق مقررات فئودالیتیه میبایست هر یک از این عملیات را یک کرپراسیون علیحده انجام بدهد و در این صورت برای خرید و فروش پشم و تبدیل کردن آن به پارچه اشکالات زیادی پیش می‌آمد و برای اینکه یک سفارش را انجام بدهند مثلاً میبایست موافقت ۱۵ کرپراسیون را جلب کنند.

بورژواها ناچار شدند به یک وسیله‌ای این موانع را از پیش بردارند و بالاخره کارخانه‌ها را غالباً بخارج شهرها و جایی که تحت نفوذ کرپراسیون ها نبود بردند و در اثر این تدبیر در همان قرن ۱۴ در یکی از کارخانه های پارچه بافی توانستند کارگران ۲۰۰ پیشه مختلف را در زیر یک سقف بکار وادارند و ۶۰۰ نفر کارگر را در یک جا جمع بکنند.

پس می‌بینیم که کم کم مقضیات جامعه طوری می‌شد که با مقررات فئودالیتیه سازگاری پیدا نمی‌کرد و لازم بود که مقررات مذکور تغییر بکنند. در دوره فئودالیتیه هر کس داخل کرپراسیون بود سر نوشتش تأمین می‌شد، ولی منافعی محدود بود چونکه قیمت خرید و فروش را خود کرپراسیون

بازرسی می‌کرد و از این جهت هیچکس نمی‌توانست بایکی دو معامله صاحب سرمایه گزاف بشود البته در آن موقع هم، دلالها و تاجرها تقلب می‌کردند و سود نامشروع بدست می‌آوردند، ولی سود آنوقت آنها باسودی که تجار دوره سنت بهم می‌زدند، قابل‌مقایسه نبود. از این جهت مردم بطرف تجارت جلب شدند و همان کسانی که تاکنون زندگانی خودشان را به ماجراجویی وجهانگردی و ولگردی می‌گذرانند، در پی کار افتادند.

در اینجا خوب است که داستان یکی از همین اشخاص را که تمول زیاد بهم زد نقل کنیم:

ریشارد ویتینگتن طفل یتیمی بود که خانه‌شاگرد یکی از بازرگانها بود. در آن زمان رسم بود که هر وقت یکی از تجار، کشتی خود را بناحیه‌های دور دست می‌فرستاد، بهر يك از خدمتکارانش اجازه می‌داد که يك چیزی از خودش در کشتی بگذارد و شانس خودش را امتحان کند.

ریشارد در تمام دنیا فقط يك گربه داشت و آن را در کشتی اربابش گذاشت. اتفاقاً کشتی وقتی که در یکی از نواحی دور دست لنگر انداخت مشاهده نمودند که در آنجا موش بقدری زیاد است که قصر پادشاه را دچار زحمت کرده است ولی گربه‌ای در آن نقطه یافت نمیشود. پادشاه آن کشور از دیدن گربه آن کشتی و هنرنمایی او بقدری خشنود شد که گربه را بپهای تمام محمولات کشتی خریداری کرد. باین طریق، ناگهان ریشارد ویتینگتن ثروتمند گشت.

این حکایت اگر چه افسانه باشد، ولی می‌رساند که ثروت ریشارد ویتینگتن باسانی بدست آمده است. این شخص در اثر ثروتش جزو لردها در آمد و پولش بقدری زیاد شد که پادشاه انگلستان از او قرض گرفت.

دراثر پیدایش تجار بزرگ و ثروتهای ناگهانی بود که وضع کرپراسیونها تغییر پیدا کرد. مثلاً مساوات که یکی از خواص کرپراسیون بود از بین رفت. حالا دیگر تجمل لباسها و تشریفات جشنها بقدری بود که فقط اشخاص متمول می‌توانستند از آنها بهره‌مند شوند.

کایت می‌کنند که کرپوراسیون تاجرهای شراب بقدری متمول شده بود که از پنج پادشاه در يك مهمانی پذیرائی کرد!

باین طریق، پیشه‌ورهاییکه سابقاً ممکن بود به درجه استادی برسند، راه ترقیشان بسته شد و برای اینکه از خودشان دفاع بکنند به تشکیل «کرپراسیون» های کارگران، پرداختند، تا اربابهای مغفور را از خودشان دور کنند.

بالتیجه دو طبقه مشخص بوجود آمد .

۱۹

بیرون ریختن یهودیها

از انگلستان

مسیحی ها تنزیل دادن پول را حرام میدانستند و چون دردوره فئودالیته بواسطه کمی و کوچکی معاملات احتیاج زیادی به نزول دادن و نزول گرفتن پیدا نمیشد این عقیده قابل قبول بود، اما وقتیکه اوضاع فئودالیته رو بتغییر رفت و صنعت بمیان آمد و پول مقام تازه ای پیدا کرد ، دیگر این عقیده با واقعیت زندگی درست در نمی آمد . اولین کسانی که توانستند خودشان را با واقعیت زندگی جدید تطبیق بدهند یهودیها بودند که بصنعت و تجارت پرداختند و از نزول دادن و نزول گرفتن ابائی نداشتند . کم کم که صنعت و تجارت ترقی می کرد اعیان انگلستان احتیاج بیشتری به پول پیدامی کردند و هیچ چاره دیگری جز اینکه دست بدامن تجار یهودی بشوند نداشتند . اما این یهودیها زارع نبودند تا وابسته بزمین و تابع سینیورها باشند و عموماً در شهرها زندگی می کردند از این جهت پادشاهان انگلستان برای اینکه از پول آنها استفاده کنند، آنها را تحت حمایت خودشان گرفتند و باین طریق قدرت واقعی خودشان یعنی قدرت اقتصادی خودشان را در مقابل بارن ها بالا بردند . میان تاریخ نویسها معروف است که می گویند: در سندهای یهودیان بود که پادشاهان فرمانند، قدرت مطیع ساختن بارنهارا بدست آوردند .

اما کم کم قدرت اقتصادی یهودی ها بقدری زیاد شد که اسباب ناراحتی خیال اعیان و اشراف انگلیس را فراهم کرد و در صد برآمدند که بیک وسیله ای خودشان را از قید قرضهایی که از یهودیها گرفته بودند ، بیرون بیاورند . بالاخره هیچ چاره ای بهتر از این ندیدند که اختلاف مذهب را بهانه کنند و یهودیها را از انگلستان بیرون بریزند ، همین کار را در سال ۱۲۹۰ انجام دادند .

این واقعه یکی از دلایل این موضوع است که منازعات مذکور در
ریشه مالی و اقتصادی دارد .

چون فشار سینیورها بردوش دهقانها خیلی سنگین بود و از طرف دیگر شهرها کم کم رونق میگرفت و کارخانهها احتیاج بکارگر داشتند .

۲۰

پیدایش قانون کار

سرفها ازدهات میگریختند و بشهرها رومی آوردند . بطوری که عده دهقانهای فراری در انگلستان قرن ۱۴ همان قدر زیاد بود که عده غلامهای فراری در آمریکای قرن ۱۹

اتفاقاً در سال ۱۳۴۹ بیماری سختی آمد و اروپا را فراگرفت و تقریباً ۲۵ میلیون از اهالی اروپا و انگلستان را از بین برد .
ازین بیماری دو نتیجه حاصل شد: از عده جمعیت کاسته شد، دهقانهایی که باقی ماندند پولدار تر شدند و زمینهای وسیع تری بدست آنها افتاد .

باین طریق ، چون احتیاج سینیور بزارع زیاد شد و از احتیاج زارع به زمین کاسته گشت ، دیگر دهقانها حاضر نمی شدند در زمینهای اربابی بزارع بپردازند . وجور ارباب هارا ببرند . ازین جهت سینیورها که کسی برای زراعت کردن زمین نداشتند ناچار میشدند زمینها را بخود سرفها اجاره بدهند و یاین که اصولاً زمینها را بقیمت کم بفروشند .

بالاخره سینیورها دست باقدا م شدید زدند و وقانون کاره وضع کردند . این قانون مثل همه قوانینی که بوسیله اقلیت وضع میشود ، بضررتوده دهقانها بود ؛ بموجب این قانون :

- ۱ - هر کس کمتر از شصت سال داشت میبایست بامزدی که قبل از سال ۱۳۴۷ معمول بود مشغول زراعت شود .
- ۲ - هر سینیوری که دست مزدی بیش از این میزان میپرداخت ، بتأدیة غرامت محکوم میشد .
- ۳ - سینیور حق داشت سرفهای خودش را بکار وادارد و اگر امتناع کنند آنها را حبس کند .

این نمونه ای از قوانین ظالمانه ای است که برای اسارت توده زحمتکش وضع شده است ! بسیاری از آثار اینگونه قوانین هنوز در کشورهای جهان و مخصوصاً در کشور ما که عقب مانده تر از دیگران هستیم باقی مانده است . آیا اینهاست قوانینی که عدلیه و نظمیة ستمگرها با آب و تاب تمام از آنها اسم می برند و میگویند : «آیا واقعا این قوانین حق کش را میتوان مقدس دانست ؟

آیا دکتر ارانی که در محکمه جنائی میگفت «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد» حق نداشت .

فشار سینیورها از یکطرف، جذبۀ کارخانهها
 از طرف دیگر دهقانان انگلستان را وادار کرد که
 باین وضع رقت بار خاتمه بدهند . بالاخره دهقانان
 سروراز انگلستان در سال ۱۳۸۱ دست بیک شورش بزرگ زدند و دوک
 هاوسایر عمال پادشاه را کشتند .

فکر اصلی این دهقانان این بود که آثار کتبی رقیب خودشان را از بین
 ببرند و مہرجا پیمان نامہ ای بدست می آوردند آتش میزدند .

اعیان انگلستان در مقابل دهقانها نتوانستند مقاومت کنند ، یکمرتبه
 از مقام جبروت پائین آمده گریختند و در جنگلها پنهان شدند . اما دهقانها
 بشهرها رفتند و بورژواها نسبت از آنها خوب پذیرایی کردند . بالاخره دهقانها
 بطرف لندن روی آوردند و چون ریشارد دوم پادشاه انگلستان هنوز بچه -
 بود، تصور میکردند آنها را از چنگ سینیورها خلاص خواهد کرد .

ارتش دهقانها وارد لندن شد و از نجبا کشتار کرد . اما پادشاه مهلت داد
 و خواست با او ملاقات کند . پادشاه با دهقانان ملاقات کرد و وعده داد که
 خواهشهای آنها را بر آورد . مستوفی هاهم شروع کردند بنوشتن فرمانهای
 پر آب و تاب . هر دسته از این دهقانهای ساده لوح که فرمانهای شاه را
 می گرفتند، خوشحال و خندان مظفرانه از لندن خارج میشدند . وقتیکه از عده
 آنها کم شد و چند هزار نفری بیشتر باقی نماندند، شاه دوباره وعده ملاقات داد
 و در وقت معین با اسکورت خودش وارد محل ملاقات شد سر کرده دهقانها
 به پیشباز اورفت . وقتیکه بنزدیک رسید، یکی از همراهان شاه با اسلحهای که
 در زیر لباسش پنهان کرده بود، با کمال ناجوانمردی ضربه ای بر سر او زد و
 او را بزمین انداخت . همراهان شاه دور آن سر کرده را گرفتند تا دهقانها
 نبینند که رئیسشان کشته شده است . اما دهقانها دیدند و بجنبش درآمدند .
 شاه بهمراهانش دستور داد که از جای خودشان نجنبند و خودش اسب را می
 کرد و بجلوی دهقانها آمد با آنها گفت: شما سر کرده دیگری غیر از من ندارید،
 من پادشاه شما هستم ، مطمئن باشید .

مردم که قیافۀ این بچه را دیدند و تصور نکردند که اینهمه بدجنسی
 در باطن او باشد تسلیم شدند و ریشارد در رأس آنها قرار گرفت .

باین طریق، شورش دهقانها از هم پاشیده شد . آن وقت پادشاه وقضات
 اودردهات افتادند و بکشت و کشتار شروع کردند و مردم را صدتاصد تادار -
 زدند و این کشتار تا مدتی دوام داشت این بود عملیات پادشاهی که رعیت

باورحم کرد و اوبرعیت اطمینان داد
نتیجه :

هیچ آزادی درهیچ مملکتی بدون فداکاری و جانبازی بدست نیامده است .

خیانت ، ناجوانمردی و درندگی از خصائص کسانی است که بر ملت زورگویی میکنند ، منتهی این خصایص را همیشه مورخان مزدور می خواهند روپوشی کنند .

تودۀ زحمتکش هیچوقت نباید بوعده هافررفته شود و منتظر رحم و شفقت باشد .

شورش دهقانها بآن وضع فجیع خانمه پیدا کرد اما روح استقلال ملت را نشان داد . ازطرف دیگر ، پیدایش صنعت و احتیاج بکارگر آزاد بطوری که بعداً شرح خواهیم داد - ایجاب میکرد که آزادی دهقان ها عملی شود .
ازاین جهت قانون کار در اواخر قرن ۱۴ از اعتبار افتاد و اصولاً سرواژ در زمان سلطنت خاندان تودر (۱۴۸۵ - ۱۶۰۳) از انگلستان رخت بر بست و در اواخر قرن ۱۶ و در اوایل قرن ۱۷ این يك اصل قانونی شد که هر فرد انگلیسی آزاد است .

وقتی که صنعت پارچه بافی در انگلستان رونق گرفت ، بدیهی است که احتیاج بیشتری به پشم پیدا شد و لازم آمد که چراگاهها وسیع تر و گوسفندها بیشتر و پشم فراوان تر بشود . ازاین جهت ، مالکین شروع کردند باین که زمینهای زراعتی را بچراگاه مبدل کنند و زارعین را بیرون بریزند ، و مخصوصاً آزادشدن سرفهارا بهانه قرارداد ، آنها را بیخانمان کردند ، بطوری که در مدت کمی گوسفندها جانشین خانواده های دهتانی شدند . یکی از نویسندگان آن دوره میگوید : « گوسفند سابقاً حیوان بسیار سربراهی بود ، اما حالا همه چیز را خراب میکند و همه چیز رامیابد ، حتی آدمهارا ، زده خوردهایی که در زمان هائری هشتم (۱۴۰۹ - ۱۵۴۶) به عنوان اختلافات مذهبی با روحانیون روی داد باعث کشتار آنها شد ، برای همین بود که زمینهای کلیسا را از چنگ آنها در بیاوردند و مبدل بچراگاه کنند .

۲۲

تأثیر صنعت پارچه بافی
در وضع سرفه ها

البته این احتیاج بچراگاه که در اثر ترقی صنعت پارچه بافی پیدا شده بود، با آزاد شدن سرف‌ها کمک کرد. اما آزادی آنها بطریقی صورت گرفت که بیان کردیم. از این جهت آن ستم‌دیده‌ها باز هم دست بشورش زدند. اما این مرتبه هم شورش آنها با قتل‌عام خاتمه پیدا کرد.

دهقانانی که باین طریق، از مزارع اجدادی خودشان اخراج شده بودند، غالباً بگدایی و ولگردی و یا راهزنی می‌افتادند. اما این وضع، صرف کارخانه دارها بود که روز بروز احتیاج بیشتر بکارگر پیدا می‌کردند.

آنها محتاج کسانی بودند که آزاد باشند، یعنی وابسته بزمین یا بارپاب نباشند و بامزد کم مشغول بکار شوند. این بود معنی آزادی در زبان کارخانه‌دارها؛ از این جهت قوانین شدیدی علیه ولگردان وضع شد و آنها را بسختی مجازات می‌کردند تا بسمت کارخانه‌ها رانده شوند. پس، آزادی سرف در حقیقت عبارت از این بود که با آزادی، مزدور کارخانه دارها بشوند. بنابراین، میتوانیم تعبیری را که در اثر ترقی صنعت پارچه بافی در وضعیت سرف‌ها داده شد اینطور خلاصه کنیم:

دردوره فئودالیت، اسباب زراعت زارع در دست خود او بود و قاعده نمیتوانستند او را از زمینی که در روی آن زراعت میکرد بیرون کنند. ولی آزادی زارع اینطور صورت گرفت که زمین را از او گرفتند و فقط يك فسمت از زمین را با دریافت اجاره‌ها با او اگذار کردند، عده کثیری از زارعین هم بگدایی و ولگردی و راهزنی افتادند و یا گرفتار مزدوری شدند.

باین طریق انگلستان وارد مرحله صنعتی شد، ما از این جهت در تاریخ انگلستان جلو رفتیم که انگلستان جلوتر از دیگران باین مرحله قدم گذاشت. حالا قدری بعقب برمیگردیم و از سایر ملل اروپا و مخصوصاً فرانسه صحبت میکنیم.

در دنیای قدیم، یعنی دردوره روم دریای مدیترانه بمنزله دریای داخلی بود. چونکه تمام سواحل آن را دولت روم در تصرف داشت و تمدن های اطراف بواسطه دریای مدیترانه با یکدیگر رابطه داشتند و آن دریا وسیله حمل و نقل اجناس

۲۳

نظر کلی بدوره فئودالیت
تا آخر قرن ۱۳ - بسته شدن
تجارت مدیترانه

و افکار آنها بود. در این دوره تمام فعالیت کشورهای که میان جزایر بریتانیا

ورود فرات قرار داشتند متوجه دریای مدیترانه میشد .
 بعد از آنکه ژرمن ها بدولت روم حمله کردند . باز هم دریای مدیترانه
 دارای رونقی بود ، زیرا که بازم ایتالیا و آفریقا و اسپانیا و فرانسه
 بوسیله این دریا با امپراتوری بیزانس (روم شرقی که قسطنطنیه را در تصرف داشت)
 رابطه داشتند . در اثر این وضعیت ، یک زندگی اقتصادی بوجود آمد که در
 حقیقت دنباله مستقیم دوره قدیم بود . مثلاً اهالی سوریه از قرن پنجم تا قرن هشتم
 میان بنادر غرب و بنادر مصر و آسیای صغیر رابطه تجارتي داشتند .

اما بعد از آنکه در قرن دهم مسلمانها وارد میدان شدند و سواحل شرقی
 و جنوبی و غربی مدیترانه را فتح نمودند و شهر قسطنطنیه در سال ۷۱۹ میلادی
 بدست آنها افتاد ، وضع تجارت عوض شد و در حقیقت تجارت اروپا در مدیترانه
 خاتمه یافت . از این بیعد دریای مدیترانه نه فقط رابطه تمدن ها نبود بلکه در
 میان آنها مانع محسوب میشد . سابقاً در تمام سواحل مدیترانه یک تمدن وجود
 داشت ، ولی حالا دو تمدن پیدا شده بود : تمدن رومی در شمال ؛ تمدن اسلامی
 در مشرق و جنوب و مغرب . این دو تمدن بایکدیگر متخاصم بودند و هجوم آنها
 بر همدیگر تعادل اقتصادی قدیم را برهم زد و فعالیت اقتصادی از مدیترانه متوجه
 پنداشت .

در طی قرن هشتم قطع شدن تجارت مدیترانه باعث شد که تجار از میان
 بروند و زندگی شهری که بنسبت آنها حفظ میشد رو بزوال برود . بالنتیجه ،
 فقر عمومی ظاهر شد و یکی از علامات آن این بود که پول نقره بجای پول
 طلاشت .

آغاز رونق دوباره تجارت - وقتی که مشرق و جنوب و مغرب دریای
 مدیترانه بدست مسلمانها افتاد ، تجار روم شرقی و ایتالیا و نیز رابطه شان با
 سوریه و شمال آفریقا و جنوب اسپانیا قطع شد و فقط با بنادر مسیحی مشرق و با
 قسطنطنیه (پیش از آنکه بدست مسلمانان بیفتد) تجارت میکردند .

اماعت این امر که اختلافات مذهبی بود در نزد تجار آنقدر قوت نداشت
 که بتواند آنها را در مدت زیادی از تجارت با مسلمانها منع کند .
 همیشه دیده شده که قوت پول در پیش اشخاص پول پرست بمراتب از قوت
 مذهب بیشتر است و عموماً قدرت مذهب را فقط برای اینکه در تحصیل پول
 بآنها کمک کند دوست دارند

از این جهت با آنکه مشرق و جنوب و مغرب مدیترانه بقرول مسیحی هادر
 دست کفار بود ، از همان آخر قرن نهم دیده میشود که روابط خودشان را دوباره

با این ناحیه هم برقرار کردند و روز بروز توسعه دادند .
این تجار پول پرست به مذهب مشتری های خودشان بشرط اینکه خوب پول بدهند - کاری نداشتند .

پول پرستی که مذهب مسیح شدت آن را محکوم میکند ، در این دوره شدیدترین وجهی ظاهر شد و تجار و نیزی جوانهای اسلاوا از سواحل دالماسی میخربندند و یا میدزدیدند و با کشتی بطرف حرم های مسلمانان در مصر و سوریه برده ، میفروختند تجارت غلامها در این دوره به تجار و نیزی همانقدر نفع رسانید که فروش سیاهان در قرن هجدهم به تجار فرانسه و انگلس البته مذهب این عملیات را منع میکرد ، اما گوش کسی بدعکار نبود و تجار نفع سرشاری را که از این راه میبردند دلیل مجاز بودن و بلکه مقدس بودن آن میدانستند هر وقت باینگونه اشخاص در مقابل خرافات از تمدن و فرهنگ صحبت میکنید می گویند اینجا جای استدلال نیست ، اما خودشان در این موقع که نفعشان اقتضا میکرد در مقابل مذهب استدلال میکردند .

آزادی بورژوازی - ضروری ترین چیزها برای بورژوازی آزادی
است ، چونکه بورژواها بدون اینکه بتوانند از جایی بجای دیگر بروند ، تعهد بپذیرند و تعهد بگیرند ، در اموال خودشان همه گونه حق تصرف داشته باشند ، نمیتوانند تجارت کنند این آزادیها لازمه تجارت است .

اما این آزادیها در سازمان فئودالیه موجود نبود ، از این جهت بورژواها برای بدست آوردن این آزادیها کوشش کردند و در قرن هفتم شورش های خطرناکی بدستباری سرفها ایجاد نمودند .

آنها آزادی سرفها را هم برای تأمین همین منظورهای خودشان میخواستند و اصولاً نباید فراموش کرد که بورژواها آزادی را بطور مطلق و بعنوان يك حق طبیعی طالب نبودند بلکه از اینجهت که مزایایی داشت و يك حق مفید بود ، سنك آنرا بسینه میزدند . ما بعداً درباره این اصل گفتگو خواهیم کرد ، بهر حال ، در اثر کوشش بورژواها بود که کم کم آزادی شهرها بطوری که قبلاً شرح دادیم شروع شد و بتدریج معمول گردید که هر کس مدت يك سال و یکروز در داخل شهر زندگانی میکرد آزاد میشد .

قانون بورژوازی - آزادی اولین احتیاج بورژواها بود ولی احتیاج های دیگری هم داشتند . حقوق دوره فئودالیه تشریفات پرپیچ و خمی داشت و افراد را تابع اراده سینیورها میساخت .

در دوره فئودالیه گاهی برای اینکه دعوایی را فاصله بدهند لازم بود

که طرفین باهم دوئل بکنند و هر که غالب بشود، حق با او باشد. در این دوره عموماً قضات از میان جمعیت دهقانها انتخاب میشدند و این اشخاص فقط با آداب و رسوم کسانی که در دهات بوسیله کارویا مالکیت زمین زندگانی می کردند آشنا بودند و از زندگی شهری اطلاع کافی نداشتند.

از این جهت، وقتی که بورژواها پیدا شدند و شهرها بوجود آمدند، نمیتوانستند زندگی شهری خودشان را با این حقوق و باین تشریفات که با وضع آنجا جور در نمی آمد اداره کنند. بورژواها بحقوق احتیاج داشتند که قضایا را بوجه ساده تری حل بکنند و راه اثبات ادعای طرفین را آسانتر بدست بیاورند و مقتضیات زندگی بورژواها را بهتر در نظر بگیرند.

باین طریق می بینیم که در آغاز قرن یازدهم در اثر ضرورت اجتماعی، یک حقوق تجارتی پیدا شد که هنوز در حال جنینی بود. این حقوق عبارت بود از مجموعه آدابی که از عمل حاصل شده بود، یک نوع حرف بین المللی که تجار در میان خودشان در معاملات ایجاد کرده بودند. اما چون هنوز حقوق مذکور جنبه قانونی پیدا نکرده بود، عموماً تجار برای رفع اختلافات خودشان بحکم رجوع می کردند.

محکمه های این را که باین طریق تشکیل می شد، در انگلستان و محکمه خاک آلوده ها، می گفتند، زیرا که اشخاصی که باین محکمه ها رجوع میکردند تجاری بودند که تازه از راه رسیده بودند.

سینپورها، بورژواها، شهرهای آزاد - سینپورها به استثنای آنهایی که روحانی بودند بزودی به مزایایی که رشد و نمو شهرها داشت پی بردند. چونکه، بنسبتی که باین شهرها آمد و شد در جاده ها و رودخانه راز یاد میکردند و میزان پول را بالا می بردند، گنجینه سینپورها هم پرتر میشد. پس باعث تعجب نیست اگر بیشتر این شاهزاده ها به بورژواها نظر خوبی داشتند، و چون آنها عموماً در قصرهای خودشان دردهات زندگی می کردند، کمتر با اهالی شهر تماس داشتند تا با بورژواها اختلاف حاصل کنند.

اماسینپورها روحانی با شهرها و زندگانی بورژواها مخالفت میکردند که منجر بجنبشهایی شد. اتفاقاً در نیمه دوم قرن یازدهم در جنگی که میان امپراطوران پاپ در گرفت، جمعیت های شهرهای لمباردی فرصت پیدا کردند که علیه این شاهزادگان روحانی قیام کنند. در سال ۱۰۷۷ شهر کامبر علیه اسقف (کشیش بزرگ) آن قیام کردند و قدیمیترین کمون را بوجود آوردند.

باین طریق، شهرها از آغاز قرن هفتم و بعضی ها در طی قرن

مذکور دارای سازمان های شهری که نوع زندگانی آنها ایجاد می کرد - گردیدند.

آنچه بورژوازی را مشخص میکند اینست که بورژوازی در وسط باقی مردم ، يك طبقه ممتاز را تشکیل میداد. امروزه شهرها بادهات اینست که جمعیت شهرها بیشتر و اداراتشان پرپیچ و خمتر است ، ولی امتیاز دیگری ندارد و دارای حقوق عمومی و خصوصی دیگری نیستند اما بورژواها اینطور نبودند و از لحاظ حقوق با تمام کسانی که در خارج ازحصار شهر زندگی میکردند، فرق داشتند ؛ بطوریکه همینکه انسان از - دروازه شهر و خندق آن عبور می کرد ، واردعالم دیگری میشد و در حقیقت بقلمرو حقوق دیگری پامیکداشت بورژواها مثل اعیان و روحانیان مشمول حقوق عمومی نبودند .

زمین شهر هم مزایایی داشت و پناهگاهی محسوب می شد که هر کس با آنجا پناه میبرد، مثل اینکه بکلیسا پناه برده باشد، درامان بود. خلاصه آن که، بورژوازی از هر جهت يك طبقه استثنائی بشمار می آمد و بو ژواها بدمدهات فقط بچشم استعمار نگاه میکردند و بسا حسادت تمام به بچوجه حاضر نبودند چیزی از مزایای خودشان را با آنها بدهند.

در اینجا این نکته را هم باید تذکر بدهیم که در مدت قرن ۱۲ تا ۱۵ در تمام اروپا بطور کلی جمعیت شهرها بیشتر از یکدم مجموع جمعیت بوده

تأثیر تجارت در سازمان قعودالیمته - ۱ - وقتی که تجارت رونق گرفت سینبورها و اطرافیان آنها خواستند زندگانی خودشان را بوسیله شیائی که بواسطه تجارت بدست آنها میرسید مجلل و یالاقل آسوده تر گردانند . اگر زندگانی يك نفر از طبقات بالای اجتماع را در قرن ۱۱ و ۱۲ با هم بسنجیم ، می بینیم که از جهت غذا و لباس و اثاثیه منزل وغیره خیلی مخارج او بالا رفته است .

باین طریق احتیاجات مالکین بزرگ زمین زیاد میشد و قیمت اجناس هم بالا می رفت ؛ ولی درآمد مالکین مذکور آن قدرها زیاد نمیشد . چونکه آنها عوایدشان را طبق آداب و رسوم بدست می آوردند که مقدس شمرده میشد و بر آنها خیلی مشکل بود که از این آداب و رسوم تجاوز کرده ، عایدی جدیدی تحصیل کنند . از این جهت خیلی از نجبا (یعنی مالکین بزرگ زمین)

مقروض ویا ورشکست شدند، مثلاً حکایت میکنند که در نیمه قرن ۱۳ در یکی از نواحی، عده شوالیه ها از ۶۰ نفر به ۲ یا ۱ نفر تقلیل پیدا کرد.

۲ - البته بعضی از مالکین بزرگ در مقابل این بحران مقاومت کردند، باین معنی که آداب و رسوم قدیمه را نشکستند؛ اما توانستند تاحدی از گران شدن اجناس کم بکنند. مثلاً سابقاً در هر درخانه، مهمی کارگاههایی موجود بود و چندین ده نفر سرف را معطل میکرد که پارچه یا افزار کار بسازند و حال آنکه همین لوازم بتوسط پیشه ورهای شهر مجاور ساخته میشد بعضی از مالکین در صدد برآمدند که این نوع کارگاهها را موقوف کنند و در قرن ۱۲ تقریباً در همه جا این کارگاهها رو بزوال رفت.

۳ - بسیاری از مالکین بزرگ که بعضی از اجناس کمیاب مثل نمک و شراب و غیره در املاکشان پیدا نمیشد. زمینهای دور دست را تصاحب کرده بودند و این اجناس را از آنجا تهیه میکردند اما وقتی که تجارت باب شد و تجار این اجناس را از جایی بجای دیگر میبردند دیگر مالکین بزرگ احتیاجی نداشتند. باینکه این زمینهای دور دست را نگاه دارند، و شروع کردند بفر و ختن آنها.

۴ - از تأثیرات دیگر تجارت این بود که چون کم کم اجناس از خارج بخریداری میشد، خانه دارها در صدد برآمدند که عایدی پولی خودشان را زیاد کنند، این امر آنها را وادار میکرد که سرواژ را از میان ببرند، یا از شدت آن کم کنند. چون وقتیکه سرفی را آزاد میکردند دو فایده داشت: یکی اینکه سرف برای آزاد شدنش پول میپرداخت، دیگر اینکه پس از آزاد شدن هم از زمینش صرف نظر نمیکرد و اجاره دار آن میشد. در همین موقع بود که سرفها میتوانند تمهیدات خودشان و مثلاً وظیفه بیکاری را وسیله پول از سر خودشان واکندند. کم کم پول میتوانند هم چینی بشود.

۵ - نفوذ تجارت باز این اثر را داشت که نوع زراعت با زمین آب و هوای آن مطابقت داده میشد. تا وقتی که حمل و نقل اشیاء خیلی کم صورت میگرفت و در حکم هیچ بود، لازم می آمد که سینیور به وسیله ای که هست انواع و اقسام حیوانات را در زمین خودش بعمل بیاورد چونکه نمیتوانست آنها را از جای دیگر تهیه کند. اما بعد از قرن ۱۲ که تجارت باب شد و اجناس را از جایی بجای دیگری حمل و نقل میکردند، سینیورها در صدد برآمدند که فقط چیزهایی را در زمینهای خودشان بعمل بیاورند که با زمین آب و هوای مناسب داشته باشد و کم خرجتر بعمل بیاید.

۶ - در اثر تجارت بود که زمینها متحرک شد، یعنی شروع کرد به دست- بدست گشتن - باین طریق که دهقان در این موقع در شهر مجاورش يك بازار داشت و از این جهت ذوق پول داشتن و ذخیره کردن در او پیدا شد . در همین- موقع هم بورژواهای پولدار شهرها در صد در صد درآمدند که زمین خر بداري کنند، چونکه میخواستند منافعی را که از تجارت بدست می آورند در این زمینها بکار بیندازند . به این ترتیب کم کم بعضی از زمینها از دست صاحبهای اولی خارج می شد و بدست صاحبان جدیدی می افتاد .

اشکالات حمل و نقل - در قرون وسطی اشکالات زیادی در حمل و نقل انسان و اشیاء موجود بود . رومی های قدیم مخصوصاً برای لشکر کشی- هاشان اهمیت زیادی بجاده ها می دادند و سعی داشتند که آنها را خوب نگه بدارند .

اما این جاده هادر دوره فئودالیتنه در اثر هرج و مرجهای که پیش آمد، در اثر کم شدن قدرت مرکزی و کاسته شدن احتیاجات تجارتي ، ویران شد و مثلاً در قرن نهم وضع اسف آوری داشت .

در دوره فئودالیتنه جاده های خوب از بین رفته بود . اما حقوق راهداری که سابقاً برای نگاهداری و مرمت جاده ها گرفته می شد، همانطور باقی بود حتی حقوق جدیدی هم پیدا شده بود و هیچکدام از اینها بمنظور اصلی نمی رسیده . حقوق راهداری در حقیقت یکنوع مالیاتی بود که بتوسط سینیورها گرفته میشد و حمل و نقل را بوجه شدیدی فلج می کرد . يك شاهی از این حقوق راهداری بخرج رادسازی نمی رسید و حقوق مذکور يك باری بود که بر تجارت تحمیل می شد و تا آخر آنها یکی از مواد زور گوئی و سوء استفاده سینیورها می شمردند .

از این جهت اولین حقی که شهرهای آزاد شده میخواستند این بود که حقوق راهداری برفع بورژواها لغو بشود . از قرن ۱۲ بعد تاجرهای متهول شهرها ، حتی موفق شدند که از پرداخت راهداری در مالک بیگانه هم که از- آنها عبور می کردند - تا حدی معاف بشوند معذک در سر راه تجار محل های زیادی برای گرفتن حقوق راهداری موجود بود . مثلاً در آخر قرن ۱۴ هنوز در روی رودالب ۳۵ و در روی رود دانوب (فقط در اطریش سفلی) ۷۷ محل برای اخذ حقوق راهداری وجود داشت .

وضع جاده ها بمعطل شدن اجناس كمك می کرد . در زمستان تقریباً غیر ممکن بود از جاده هایی که پراز آب و گل می شد بگذرند . نگاهداری و

مرمت جادها بعهده کسانی بود که نفعی در نگاهداشتن آنها داشتند و قوای عمومی تقریباً هیچ مداخله‌ای نمی‌کرد. از این جهت بهتر شدن وضع جاده‌ها فقط در اثر ابتکارات مسافرها و کسانی بود که بزیارت جاهای مقدس می‌رفتند.

بدیهی است که وسایل حمل و نقل باید با جاده‌ها جور بیاید. بالنتیجه عموماً از گاریهای سبک دو چرخه استفاده می‌کردند، ولی قسمت خیلی بزرگی تجارت با اسب انجام می‌گرفت و بندرت هم گاریهای سنگین و چهار چرخه را در جاده‌هاییکه سنگفرش بود مورد استفاده قرار می‌دادند.

این وضع جاده‌ها باعث شد که بفکر رودخانه‌ها افتادند و آنها را اگر چه غالباً در زمستان یخ می‌بستند و در تابستان ته می‌کشیدند در بسیاری از جاها مورد استفاده قرار دادند و از سد بندی و اینکارهای دیگر هم استفاده کردند.

تجارت در اثر اینهمه حقوق راهداری که در داخل کشورها بر آن تعلق می‌گرفت، دچار موانع زیادی بود. اما در عوض، هیچ مانعی در سرحداتی سیاسی برای تجارت وجود نداشت و فقط در قرن ۱۴ بود که روش حمایت تجارت داخلی، بروز کرد. قبل از این تاریخ هیچ دیده نشده بود که ترجیحی برای تجارت داخلی قائل بشوند و آنرا در مقابل رقابت خارجی حمایت کنند.

روابط سینیورها با هم در وضع اقتصادی خیلی تأثیر داشت؛ چون که بمعض اینکه دوسینیور با هم می‌جنگیدند تجار هم دیگر را توقیف و کالای آنها را ضبط می‌کردند و کشتی‌های آنها را می‌گرفتند؛ عبارت دیگر، جلوگیری از تجارت دشمن، یکی از وسایلی بود که برای مجبور ساختن او بترك مخاصمه بکار می‌رفت.

اما همینکه دوباره صلح برقرار می‌شد، اثری از این شیوه باقی نمی‌ماند و دیگر فکر استفاده از وسایلی که برای ورشکست کردن طرف بکار می‌رود، فکر اینکه بازارهای طرف را ازو بگیرند و صنایع او را ضبط کنند، در هیچ جایی مشاهده نمیشد.

سرمایه از تجارت بوجود آمد: هیچ شك نیست که نطفه سرمایه‌داری از همان قرن ۱۲ بسته شد و تجارت، یعنی تجارتی که در مدت طولانی بعمل می‌آمد، تولید ثروت کرد. حکایتی از شخصی بنام

۲۳

نظر کلی بدوره فتودالیه
تا آخر قرن ۱۳

گودريك دوفنگال تعريف ميکنند دليل برهمين است که تجارت و سرمايه باهم پيدا شدند ، و اين حکايت ضمناً روجه سرمايه داران تمام دوره هارا مشخص ميکند :

گودريك دوفنگال در اواخر قرن ۱۱ در خانواده فقيردهاتی بدنيا آمد و چون مجبور شد که زمين پدري خودش را ترك کند، ناچار تمام هوش خودش را براي معاش بکار انداخت و مثل بسياری از بيجارها در کنار دريا ميکشت و از جمع آوري پييزهایی که دريا ساحل ميانداخت زندگانی ميکرد. در آن موقع هم خیلی اتفاق ميافتاد که کشتيها غرق بشوند ، طوفان هم باقيماندههای آنها را به ساحل ميرسانيد اتفاقاً يکروز آنچه از دريا بدست گودريك دوفنگال افتاد با وامکان داد که يك بچه ببندد و مثل طوافها دور بيمتد و از اين راه يك مبلغ جزئی پول در بياورد. در همين موقع فرصت به دستش آمد که با يك دسته از تجار هم سفر بشود و در اين سفر توانست نفع زيادی بدست بياورد و با که پانی- های تجار شرکت کند شرکت مذکور خیلی خوب موفق شد و سرمايه بزرگی به گودريك و همکارانش داد .

اين سرگذشت گودريك در حقيقت نظير سرگذشت بسياری از اشخاص ديگر است در دوره ای که قحطی های محلی خیلی اتفاق ميافتاد ، باسانی ممکن بود که کسی مقدار خیلی کمی گندم در جاهایی که فراوان بود خريداري کرده بمحل قحطی ببرد و با بهای بسيار گرانی فروخته ، نفع زيادی بدست بياورد و اين عمل را تکرار کند. از اين جهت احتکار که منشاء اين نوع کارهاست، در ايجاد اولين ثروتهای تجارتي خیلی دخيل بوده است .

باين طريق ميتوانيم روجه شخصی سرمايه دار را خیلی خوب بشناسيم. صفات مشخصه يك نفر سرمايدار اينست که روی حساب کار ميکند و يکانه هدفش اينست که منافع را رو بهم بخواباند .

سود تجارتي برای خريدار ارضی بکار ميرود - تاجرهایی که باين طريق سودهای زياد بدست ميآوردند زمين را بهترين محل برای استفاده از اين سود ميديدند . از اين جهت در طی قرن ۱۲ و ۱۳ قسمت عمده ارضی شهرها را خريدند ، و چون جمعيت شهرها زياد ميشد و بر روی زمينهای آنها خانه بنا ميگريد ، بقدری نفع از اين راه بردند که بسياری از آنها از نيمه دوم قرن ۱۳ از تجارت صرف نظر کردند و فقط از عايدی زمينهای خودشان امرار معاش مينمودند . باين طريق می بينيم که اگر چه زمين منشاء سرمايه متحرك است ، ولی اين سرمايه متحرك بود که بورژواها را مالک ارضی گردانيد .

در این دوره بیشتر کالاهای تجارتي عبارت از محصولات طبیعی بود :
اگر کالاهایی را که در این دوره با آنها تجارت میکردند در نظر بگیریم
می بینیم که محصولات طبیعی مانند ادویه ، شراب ، گندم ، نمک ، ماهی و پشم
خیالی بیشتر از محصولات صنعتی است .

تقریباً تمام انواع صنعت از قبیل کفش ، لباس و افزار در حدود شهرها
باقی مانده بود ، باین معنی که سازندگان این لوازم آنها را انحصار کرده
بودند و جز در بازارهای محلی بفروش نمیرسانیدند . از این جهت کالاهایی که
رواج تجارتي داشتند غالباً عبارت بودند از محصولات طبیعی - البته در همین
دوره ، تجارت ماهوت یکی از تجارتهای بزرگ بود ، اما اینگونه تجارتهای
محصولات صنعتی را باید استثنائی محسوب داشت .

صنعت فلز کاری و معادن - در بعضی جاها صنعت فلز کاری توسعه
پیدا کرده وارد تجارت عمومی شد ، ولی بطور کلی باید گفت که توسعه این
صنعت در قرون وسطی خیالی کم و ناآس بود و همین موضوع است که اقتصاد قرون
وسطی را از اقتصاد دوره جدید متمایز میکند . استخراج زغال سنگ هم بهمین
درجه ناقص بود .

انحصار حرفه ها - کرپوراسیون - از قرن یازدهم بپید هر پشه ای
دارای يك دسته مخصوص از پیشه و ران گردید که کرپوراسیون نامیده میشد -
هر دسته حق داشت که پیشه خود را مخصوص کسانی سازد که عضویت آن دسته
را داشتند این دسته ها دارای حقوقی بودند که بکلی با آزادی صنعت منافات
داشت و اساس آنها ، علاوه بر انحصار ، عبارت از این بود که از صنعت خودشان
حمایت کنند و آنها را از هر گونه رقابت داخلی و خارجی محفوظ بدارند .

این کرپوراسیونها بازار شهر را بر روی محصولات خارجی می بستند و
ضمناً مراقبت داشتند که هیچک از اعضای کرپوراسیون بزبان اعضای دیگر
پولدار نشود . از این جهت کرپوراسیونها مقرراتی برای همه اعضای خود
داشتند مثلاً مبلغ بها و دستمزد و عده ساعات کار و عده کارگرانی
را که باید هر کارگاه داشته باشد . همین می کردند . هر گونه رکلام را قدغن
مینمودند تا باین طریق هیچک از اعضای کرپوراسیون از دیگری جلو نیفتند
حتی المقدور مساوات میان آنها برقرار باشد .

حقوق و امتیازات هر کرپوراسیون که او را از رقابت محفوظ میداشت
باعث شد که قوه ابتکار از میان برود . زیرا که هیچکس حق نداشت جنس خودش
را زودتر یا ارزانتر از دیگران تهیه بکند و باین طریق با آنها ضرر بزند منظور

اصلی این کرپوراسیون‌ها این بود که صنعت رادرهمان وضعی که داشت نگاه دارد تا وضع افراد هم ثابت بماند .

مقررات کرپوراسیون يك جنبه دیگر هم داشت و آن حمایت مصرف کننده بود ، باین معنی که نوع محصولات از طرف کرپوراسیون بازبینی میشد تا از مرغوبیت نیفتند ، و مجازات‌های شدیدی برای حقه بازی و جعل مقرر داشته بودند . این کرپورا سیون ها که پیشه وران از اواخر قرن ۱۸ بشکلی آنها شروع کردند در اول هیچ جنبه قانونی نداشت و پیشه ورانی را که در جزو کرپوراسیون نبودند فقط در اثر بایکوت کردن (قذغن کردن مصنوعات آنها) میتوانستند به ورود در کرپوراسیون مجبور بکنند ، اما کم کم کرپوراسیون ها قوت پیدا کردند و بالاخره قانون مجبور شد اختیارات آنها را برسمیت بشناسد .

وضعیت کارگران و پاترن‌ها - زندگانی کارگرانی که در شهرهای صنعتی در کارگاهها بسر میبردند (آنها را نباید با پیشه وران اشتباه کرد) پیوسته دستخوش بحران و بیکاری بود . همینکه مواد اولیه در اثر جنگ و یا در اثر منع ورود آنها قطع میشد ، کارگاهها از کار میایستاد و دسته های کارگران بیکار در کوچه ها و ویلان میشدند و یادر دهات در پی گدایی میافزادند .

در دوره هائیکه این بحرانها نبود ، وضعیت صاحبان و یا اجاره داران کارگاهها رضایت بخش بود ، اما خود کارگرها غالباً در کوچه های تنگ و کثیف در اطرافهایی که هفتگی کرایه میکردند بسر میبردند و هیچ مالی غیر از لباسها-یشان نداشتند . این کارگرها از شهری شهر دیگر میرفتند ، و در نزدار باها (پاترن‌ها) اجیر میشدند ، صبح دوشنبه که میشد این بیچاره ها در میدان های عمومی در اطراف کلیساها چشم برآه اربابی بودند که آنها را تا مدت هشت روز اجیر بکند .

روز کار از سر صبح شروع میشد و پایان آن آخر روز بود . پرداخت در آخر روز شنبه بعمل می آمد و با آنکه مقررات شهردستور میداد که پرداخت با پول نقره بعمل بیاید ، اربابها در موقع پرداخت خیلی سوءاستفاده میکردند . اینتا بق . کارگران صنایع بزرگ در میان سایر پیشه ورها تشکیل طبقه ای میدادند که تاحدی شبیه بطبقه پرولناریای امروز بود . این کارگرها به «ناخن های آبی» ، بلباس و بخشونتی که در رفتار و گفتار داشتند شناخته میشدند ؛ هیچکس از اینکه با این بیچاره ها بدرستی رفتار کند ابائی نداشت زیرا که میدانست که اگر یکی از آنها را بیرون کند جای او مدت مدیدی خالی

نخواهد ماند. از این جهت جای تعجب نیست اگر میبینیم که کارگرها از همان اواسط قرن سیزدهم به بر پا کردن اعتصاب دست زدند. قدیم ترین اعتصابی که ما میشناسیم اعتصابی است که در سال ۱۲۴۶ در شهر دوئه (از شهرهای شمال غربی فرانسه) اتفاق افتاد. در ۱۲۷۴ کارگران پارچه بافی شهر **سمان** (واقع در شمال غربی بلژیک) از اعتصاب هم بالاتر رفته دسته جمعی از شهر خارج و بطرف پایتخت بلژیک روان شدند ولی مردم شهرستانها از عمل آنها آگاه شده راه را بر آنها بستند. از این جهت در هلندو بلژیک از ۱۲۴۲ قرار دادهایی میان بعضی از شهرها بسته شد مبنی بر اینکه کارگران مظنون و توطئه انگیز را بیکدیگر مسترد کنند، و هر وقت کارگران در صدد نافرمانی برمی آمدند، آنها را تبعید میکردند یا میکشند.

کارگرانی که در کارگاههای این دوره کار میکردند، با مزدوران عصر ما چند فرق اساسی داشتند:

۱ - این کارگرها بجای اینکه در کارخانه های بزرگ در پهلوی هم کار کنند، در کارگاههای کوچک پراکنده بودند.

۲ - ارباب (پاترن) که صاحب و یا - بطوری که غالباً اتفاق می افتاد - اجاره دار افزارهای کار بود، اصولاً خودش هم کارگر بود و بحساب یک نفر تاجر سرمایه دار کار میکرد، و حال آنکه کارخانه داران امروز خودشان به هیچ وجه کارگر نیستند و در کار شرکت نمیکنند.

چون رؤسای شهر از میان بورژواها انتخاب میشدند، در حقیقت مرجع مملکتی که حقوق کارگران را حفظ نماید وجود نداشت، مدرکی که در دست است کاملاً نشان میدهد که استثمار کارگران صنایع بزرگ در آغاز قرن - چهاردهم تا چه درجه میرسیده است کارفرماها بر روی پاترن ها و پاترن ها بنوبه خود بر روی کارگران بیچاره فشار می آوردند.

وضعیت دهقانها - در آغاز قرن ۱۴ وضع اقتصادی

۲۴

اروپا بطوری بود که نه مردمان شهری و نه مردمان

نظر کلی به قرون ۱۴ و ۱۵

دهاتی هیچکدام راضی نبودند.

گفتیم که از قرن ۱۱ بید، آزاد کردن سرفها شروع شد، ولی هنوز بقایای زیادی از دوره سرواژ بر جا بود، هنوز در بسیاری از کشورها بیکاریهای سنگین بر سرفها تحمیل میشد در حالی که مزایای سرواژ از آنها گرفته شده بود. باین معنی که سینیورها در قرن ۱۲ و ۱۳ - همانطور که شرح دادیم -

قسمتی از زمین‌های خود را آزاد کرده و با جاره داده و از این جهت غالب جنبه‌های سابق خودشان را فاقد شده بودند، و مثلاً خودشان را دیگر موظف بحمايت از ساکنین زمین خود نمی‌دانستند. سینیورها در آن دوره در حکم ملک‌دارانی بودند که از اخذ مالیات و حقوق ارزی زندگانی می‌کردند.

سابقاً سرف‌ها از زمینهای اربابی فرار کرده بنقاط دیگر می‌رفتند و در زمینهای بایر ارباب دیگر مشغول زراعت می‌شدند و سینیورها برای اینکه از فرار آنها جلوگیری کنند، ناچار بهشان آزادی میدادند و آنها را با جاره‌داری و امیداشتند. اما در این دوره چون بیشتر اراضی سینیورها آباد شده بود سرف‌ها اگر از زمین‌های خودشان می‌گریختند عموماً اربابی پیدا نمی‌کردند که زمین بآنها واگذار کند. از این جهت، در این دوره علت مهمی وجود نداشت تا سینیورها بسرف‌ها آزادی بدهند. معذالک در اثر اینکه سینیورها بواسطه پیدا شدن تجارت پول احتیاج پیدا کرده بودند. اتفاق می‌افتاد که سرف‌های خود را و گاهی تمام اهل يك دهکده را در مقابل وجه ناچیزی آزاد می‌کردند، ولی چون - همان‌طور که گفتیم - از وسعت زمین‌های بایر سینیورها کم شده بود، سرف‌ها امیدوار نبودند که اگر از زمین ارباب خود بیرون بروند وضع بهتری پیدا بکنند.

از طرف دیگر، چون وضعیت سرواژیک وضعیت عمومی برای دهقانان نبود، وعده زیادی آزاد شده بودند، آن‌عه‌ای که در این وضعیت باقی مانده بودند خود را محروم از يك حق میدانستند و ناراضی می‌شدند.

زارعین آزاد هم از سینیورها که بآنها زور می‌گفتند ناراضی بودند و جنگهای پیاپی سینیورها با یکدیگر بر این ناخشنودها افزوده میشد.

این وضع در فرانسه پیدا شده بود و سایر کشورها هم وضعیتی شبیه بآن داشتند. اتفاقاً از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۷ قحطی بزرگی در اروپا روی داد که خرابیهای آن خیلی بیشتر از قحطیهای سابق بود، و ۳۰ سال بعد از این تاریخ طاعونی آمد که خطرناکترین طاعون‌هایی بود که تاریخ بیاد دارد بطوری که یکسوم جمعیت اروپا را نابود کرد.

اینهمه عوامل باعث پیدایش طغیان‌هایی شد که نمونه آنها (جنبش ژاکری در ۱۳۵۸) در فصل ۱۳ کتاب شرح دادیم. این طغیانها به هدف نرسید چونکه زارعین اگر چه اکثریت جامعه را تشکیل میدادند، ولی وضعیت اجتماعیشان طوری نبود که برای عملیات مشترکی متحد بشوند و از لحاظ فکر هم نمی‌دانستند که اگر جامعه کنونی را خراب کنند، جامعه فردا را چطور باید برپا سازند.

میان دهقانی که زمین را زراعت میکرد و اعیانی که از دسترنج وی روزگار میگذرانید، اختلاف و تناقض زیاد موجود بود، ولی با اندازه اختلافی که امروز میان کارگرو سرمایه دار شهرها موجود است محسوس نمی شد، چونکه وضعیت زارع طوری بود که اولاً ویرا وابسته به زمین میساخت و حال آنکه کارگر هیچگونه وابستگی بکارخانه ندارد و ثانیاً تا حدی استقلال وی بیشتر از کارگرها محفوظ بود.

وضع بورژواها و کارگران - چون زندگانی شهرها بر روی صنعت و تجارت تکیه داشت، بدیهی است که بورژواها (تاجرها و صاحبان کارگاهها) در شهرها اهمیت زیادی داشتند و مقامات مهم در دست آنها بود و آنها بودند که دولت را تشکیل میدادند. این دولت کاملاً جنبه طبقاتی داشت، چونکه فقط افراد طبقه بورژوا در آن شرکت داشتند، این نوع دولت چون منافع بورژواها با مصالح عمومی توأم بود، تامدتی لیاقت و کفایت از خودش نشان داد و ادارات شهری را ایجاد کرد، مالیه را بوجود آورد. بازارها را مرتب گردانید، مدارس افتتاح نمود. اما بدیهی است درجائی که اداره اقتصادیات صنایع در دست کسانی باشد که از منافع آنها زندگانی میکنند، کوشش آنها در این خواهد بود که تا میتوانند از سهم کارگران بکاهند.

ما قبلاً شرح دادیم که چطور کارگرها بتدریج بمخالفت با صاحبان کارگاهها شروع کردند؛ حالا این نکته را برگفتار گذشته اضافه میکنیم که کم کم عده زیادی از بورژواها هم باین کارگرها پیوستند، زیرا که قدرت اقتصادی فقط بدست عده معدودی افتاده بود که بدیگران حق شرکت نمیدادند. باین طریق، دو جریان علیه اداره کنندگان شهرها بوجود آمد.

این طایفانهائی را که از طرف کرپوراسیون ها علیه پاترنها بممل آمد و ما بعضی از آنها را در فصل های گذشته کتاب شرح دادیم، غالباً با انقلاب دموکراتیک اسم میگذارند. اگر دموکراسی را بآن معنایی که امروز دارد در نظر بگیریم، این اسم گذاری چندان صحیح نیست، چونکه ناراضی ها و وطنانیها در صد ایجاد حکومت ملی نبودند، بلکه فقط تا حدود شهرستان فکر میکردند و هر کرپوراسیونی فقط ب فکر پیشه خودش بود و از این جهت هر گاه چند کرپوراسیون در موقع مبارزه با پاترنها با یکدیگر متحد میشدند بمحض این که غائله می خوابید، آن وقت در میان خودشان بزود خورد میپرداختند.

از طرف دیگر، نباید فراموش کرد که همین انقلابی ها که خودشان را دموکرات اسم گذاشته بودند، اعضای گروهی بودند که نسبت بسایر مردم

شهرداری امتیازات زیاد بود و مثلاً انحصار صنعت و تجارت را در دست داشت. این دموکراسی که این اشخاص هوا خواه آن بودند، در حقیقت عبارت بود از دموکراسی برای صاحبان مزایا.

تزلزل در بنیاد کربوراسیون

صف آرایی کارگرو کارفرما :

گفتیم که امور شهرها را بورژواهای بزرگ اداره میکردند و چون اینها امور مهم را بخود اختصاص داده بودند و سوء استفاده مینمودند، از نیمه دوم قرن ۱۳ جنبش‌هایی از طرف بازرگانان کوچک و کارگران علیه بورژواهای بزرگ برپا شد، و چون اکثریت جمعیت شهرها در کربوراسیون‌ها بودند، ناچار شدند که کربوراسیون‌ها را در اداره امور شهر شرکت بدهند و نمایندگان آنها را بپذیرند.

از طرف دیگر، کارگرانی که در صنایع بزرگ کار میکردند، وضعیتشان با پیشه‌وران بازارهای محلی خیلی فرق داشت. این کارگرها دیگر با ارباب خود در یک ردیف قرار نداشتند و استقلال اقتصادی خود را از دست داده بودند. از این جهت مترصد بودند که از رقیت اقتصادی بیرون بیایند و تعیین شرایط کار و نرخ دستمزد بدست خود آنها بیفتند و افکار مهمی از تساوی در کله بسیاری از آنها افتاده بود. همین‌ها بودند که در تمام شهرهای بزرگ در آخر قرن ۱۳ پرچم طغیان برافراشتند، اما بزودی بقیه افراد بورژوازی، یعنی تاجرها و پیشه‌ورها، علیه آنها قیام کردند و جنبش‌های آنها را خاموش ساختند.

در مقابل این کارگران روز مزد و این پروتورها، سرمایه داران تجارت بزرگ و دلال‌ها و صادرکنندگان اجناس با صاحبان صنایع محلی متحد گردیدند و برای اینکه همه افراد را راضی نگاه دارند در صد برآمدند که بهر یک از دسته‌های مهم، یعنی به بورژواهای کارگاه‌های کوچک و به کارگران کارخانه‌های پارچه بافی حق مداخله در امور شهر بدهند. اما کارگران مذکور می‌دانستند که این عمل یک نیرنگی بیشتر نیست، زیرا که باین طریق آنها در مقابل سایر اعضای شهر همیشه در اقلیت خواهند بود و برای اینکه حق خودشان را بگیرند راه دیگری جز توسل به زور ندارند. از این جهت، در تمام مدت قرن ۱۴ دست به جنبش‌هایی زدند و حکومت را در دست گرفتند، ولی عموماً دشمنان آنها شهرها را محاصره نمیکردند و راه آنها را با خارج میبستند و کارگران را مجبور به تسلیم مینمودند و بالاخره شورش‌ها با قتل عام

خاتمه می‌یافت و کارگراها مجبور شدند با دشمنان خودشان دوبار سازگاری کنند .

در اواخر قرن ۱۴ بتدریج در کرپوراسیون‌های کوچک هم پرولتاریا بوجود آمد ، زیرا که دیگر آنها هم نمیتوانستند استقلال اقتصادی اعضای خودشانرا محفظ نگاه بدارند . تاوقتیکه پیشه‌ورها امید داشتند که باسانی بدرجه استادی برسند ، بااستادان خود در صلح و صفا بسر میبردند ، اما چون توسعه پیشه‌ها بحدی رسید که دیگر تعداد مصرف کننده‌ها اجازه نمیداد که کارگاه تازه‌ای ایجاد کنند و بر میزان تولید بیفزایند ، رسیدن بمقام استادی رو بروز مشکل تر شد و مقررات گوناگونی بوجود آمد تا مقام استادی در خانواه های استادان باقی بماند ، مدت شاگردی رازیاد کردند ، بر میانی که برای رسیدن بمقام استادی میبایست پرداخته شود افزودند ، نشان دادن يك شاهکار را که نمونه لیاقت پیشه‌ور باشد ، برای استاد شدن لازم شمردند . خلاصه آن که کرپوراسیون پیشه‌ورها کم کم دارای يك عده استادان خود - خواه شد ، که می‌خواستند کرپوراسیون را فقط بفرزندان خودشان یاداماد . های خودشان بسپارند .

از این جهت از همان نیمه قرن ۱۴ شاگردها و کارگراها که هیچ امیدی ببهتر شدن وضعیت خودشان نداشتند ، دست باعصابه‌ازدند و مطالبه کردند که بردستمزدها افزوده بشود ضمناً آنها هم بتوانند مانند استادها در اداره کار - گاه شرکت داشته باشند .

در این دوره ، کارگر که سابقاً دستیار استاد خودش بود و درزندگانی او شرکت داشت و غالباً با او وصلت میکرد و داخل خانواده اش میشد و جانشین او میکردید ، کم کم بکارگر روز مزد مبدل شد ، و باین طریق در کارگاههای کوچک نیز کار و سرمایه در مقابل هم قرار گرفت ، آن وضع خانوادگی که در کارگاهها حکمفرما بود ، از میان رفت و منازعه کارگر و کارفرما برقرار شد .

چون کارگراها همگی دارای منافع مشترك بودند و يك نوع مطالبات داشتند ، شرکت‌هایی برای کمک بیکدیگر و دفاع مصالح خودشان تأسیس کردند که دامنه آنها تا چندین شهر کشیده می‌شد . مقصود اساسی این سازمانها این بود که برای اعضای خودشان کار پیدا کنند و آن ها را از استثمار ارباب ها محفوظ بدارند .

ارباب ها هم در مقابل این سازمانها با هم نزدیک شدند و باهم پیمان

اتحاد بستند .

با این طریق ، در شهرها تضاد اقتصادی و اجتماعی پیدا شد . اما این تضاد هر قدر هم که قوی بود ، نمیتوانست اساس این تشکیلات قوی را از هم بپاشد ؛ علی الخصوص که چون از جهت افکار و احتیاجات و منافع میان کارگرها و پیشه‌ورها از یک طرف و زارعین از طرف دیگر ، خیلی اختلاف بود آنها نمی‌توانستند زارعین را آن طوریکه لازم بود با خودشان همدست کنند و حال آنکه اعیان و اشراف و مالکین بزرگ ، بزودی بکمک تاجر ها و پول‌دارها و ارباب های صنایع آمدند . بالنتیجه ، امواج طغیان که از هر گوشه‌ای بلند میشد ، در مقابل این سد پول و زور درهم میشکست .

حمایت صنایع داخلی شهرها - البته دسته‌های مختلف صنعتی که در یک شهر بودند باهم اختلاف منافع داشتند ، ولی نفع همه آنها اقتصادی کرد که خودشان را از رقابت صنایع خارجی حفظ کنند . از این جهت همگی متحد بودند که باید به روسیله‌ای که میسر شود ، انحصار را تقویت کرد . کارگران صنایع صادراتی (صنایع بزرگی که محصول آنها از کشوری بکشور دیگر صادر میشد ، از قبیل پارچه بافی وغیره) و پیشه‌وران بازارهای محلی هم با این انحصارها موافق بودند ، زیرا که کارگران صنایع صادراتی معتقد بودند که مزدشان در اثر انحصار صنایع بالا خواهد رفت . و پیشه‌وران بازارهای محلی امیدوار بودند که در اثر این سیستم ، قیمت کالاهای آنها بالا برود و یا لاقلاً ثابت بماند . از این جهت صنایع جنبه اختصاصی پیدا کردند هر شغلی مختص یک دسته مخصوص گردید .

بنظر آنها آزادی عبارت بود از امتیازاتی که موقعیت آنها را تأمین بکند ؛ بنظر آنها هیچ حقی وجود نداشت ، مگر حقی که بدست آورده بودند . نمونه این اختصاص و انحصار را در اینجاست بینیم که برای رسیدن به مرتبه بورژوازی مقررات سختی پیدا شده بود و هر شهری امتیازاتی را که به بورژوا-های خود داده بود ، منحصر بآنها نگاه میداشت . از این جهت بدست آوردن مزایای اهالی شهر ، روز بروز دشوارتر میشد .

در اثر همین انحصار ها بود که کم کم کوشیدند اطراف شهرها را از صنایع خالی کنند و بتدریج ببهانه‌های مختلف قدغن کردند که کسی در بیرون شهر دکان یا کارگاه باز نکند و جز در روزهای بازار اجناسی را که در داخل شهر تهیه نشده است ، در آنجا نفروشد .

این گونه انحصارها همانطور که صنعت را فلج میکرد ، باعث شد که تجارت

هم‌چنان مزاحمت بشود و چون پیشه‌ورها در اثر عقیده‌ای که بقوت انحصار و اختصاص حرفه و صنعت‌ها داشتند، محصولات خودشان را در روزهای بازار هم بمرسئ خرید و فروش نمی‌گذاشتند. بازارها هم در قرن چهاردهم رو با انحطاط رفت. از طرف دیگر، مقرراتی پیدا شد که تاجرها وقتیکه بشهری میرسیدند میبایست بارهای خود را گشوده، پیش از آنکه بجای دورتر بروند، اجناس خودشان را به بورژواهای آن شهر بفروشد. البته این مقررات بکلی با روح تجارت مخالف بود و قیود زیادی بردست و پای تجارت می‌گذاشت.

اما معذالك شهرها نمیتوانستند خودشان را از تجارت بی‌نیاز بدانند و هرچه ممتول تر میشدند احتیاج آنها بتجارت بیشتر میشد و آنها فقط نمیتوانستند تجارت را تا آن حدی که در داخل دیوارهای شهر بود، تحت مقررات خودشان در بیاورند. از اینجهت تسلط سرمایه در میان شهرهایی که مقصد تجارت قرار میگرفت، مانند امواج دریا که میان جزیره های کوچک گسترده میشود، برقرار بود.

پیدایش شرکت های بزرگ تجارتي و بانكها :

یکی از قضایای جالب توجه قرون ۱۴ و ۱۵ رشد سریع شرکتهای بزرگ تجارتي و نمایندگیهای آنهاست که در نواحی مختلفه تأسیس شدند و در همین زمان بود که بتدریج تاجر ها طریق بکار بردن سرمایه، نگاهداشتن دفاتر و مقررات باز کردن اعتبار را یاد گرفتند. در سال ۱۴۰۷ هم اولین بانك ازمنه جدید در شهر «ژن» بوجود آمد.

نفوذ بورژواها در دستگاه سینیورها و پادشاهان :

در اثر همینکه افتتاح اعتبار و اج یافت. احتکار شایع شد. حمل و نقل آسان گشت. راه تجارت و جلب منفعت برای نمایندگان تجار و عوامل آنها و حتی برای کسانی که اندک قدرت اقتصادی داشتند، باز شد. از طرف دیگر، چون مقررات شهرها رو بنکامل میرفت، چون مخارج نگهداری ارتشهای مزدور و استعمال اسلحه گرم روز بروز بیشتر میشد، پادشاه و سینیورها هم بزرگ مجبور شدند که در اطراف خودشان يك عده مشاور و عوامل مختلفه داشته باشند که کارهایی را که از عهد و نجا خارج است و نجا آنها را موافق بزرگی خویش نمیدانند، انجام دهند. این اشخاص مأموریت داشتند که امور مالی را اداره کنند و خزانه اربابهای خودشان را خالی نگذارند و در این راه از هر گونه تقلب و دغلبازی آنها چشم پوشی میشد. باین طریق يك طبقه جدید بوجود آمدند که در راه بکار بردن سرمایه و جلب منفعت پابند هیچ قیدی نبودند و

مانند اربابان سابق شهرها هیچ مقرراتی را مقدس نمی‌شمردند. این طبقه‌ها همانطور که قبلاً گفتیم عموماً نمایندگان تجار و دلالها که به‌دای سرمایه دار شدند تشکیل میدادند.

تمام سرمایه دارهای قرون ۱۴ و ۱۵ مجبور بودند که خودشان را بشاهزادگان و سینیورها، چسباندند و از این جهت بین آنها رابطه محکمی از نظر سازگاری منافع پیدا شد. از یک طرف، سینیورها بدون مساعدت این طبقه نمیتوانستند مخارج عمومی و خصوصی خودشان را اداره کنند و از طرف دیگر تاجرهای بزرگ و بانکدارها بسینیورها متکی میشدند تا آنها را در مقابل مقررات سخت شهرها، مدافع خود قرار داده، بوسیله آنها طغیانهای مخالف خودشان را خاموش نمایند و جریان پول و کالای خودشان را تضمین کنند. این شورهای اجتماعی و انقلابی هرچه بیشتر رشد پیدامی‌کرد، کسانی را که این جنبشها علیه آنها بود بیشتر بطرف ایجاد یک قدرت عالی که پناه گاه آنها باشد، جلب مینمود.

حمایت تجارت و صنعت کشورها - مقررات انحصاری شهرها از جهات سیاسی برای سینیورها و از جهات اقتصادی برای کلیه کسانی که مقررات مذکور باعث مزاحمت آنها میشد. زیان آور بود.

از این جهت مثلاً در فلاندر (در شمال غربی بلژیک) شهرهای کوچک از سینیورها تقاضا کردند آنها را از استبداد شهرهای بزرگ زهائی بدهند. در اثر حمایتی که از صنایع دهات بعمل آمد، در نیمه دوم قرن ۱۴ بعد از آن دهکده‌ها اجازه داده شد که پاره‌پاره بانی بپردازند. باین طریق کارگاههای جدید پاره‌پاره بانی بوجود آمد که هم از جهات فنی و هم از جهات شرایط کار با کارگاههای سابق فرق داشت. باین معنی که نه تنها پاره‌پاره‌ها او کس تهیه میکرد، بلکه پاره‌پاره‌های کم‌ها هم بیرون میداد و در رژیم کار، آزادی جانشین امتیازات صنعتی گردید. در این دوره، کربوراسیون‌ها از بین رفتند و یا در صورتی که باقی ماندند نفوذ در آنها برای افراد آسان شد و این صنعت جدید منظره صنعت سرمایه‌داری بخودش گرفت. باین معنی که کارگر با کارفرما روبرو میشد و با او پیمان می‌بست و مزد خودش را با او طی می‌کرد. بالنتیجه، صنعت دهات پیش درآمد قدرت سرمایه داری گردید.

تا این زمان پادشاهان و سینیورها از تاجرها حمایت میکردند. و از تجارت از راه اخذ حقوق راه‌داری بهره‌میردند و در مواقع جنگ بقطع رابطه تجارتمی‌مپرداختند و ولی فعالیت اقتصادی تبه‌خودشان را آزاد گذاشته بودند.

از یکطرف، اختیارات سینیورها فقط محدود بکار و خودشان بود.

از طرف دیگر ، مقررات مختلف قلمروها باعث میشد که آنها با یکدیگر سازگاری نداشته باشند و نتوانند مقرراتی مطابق مصالح عمومی و علی‌رغم منافع خصوصی وضع بکنند . اما بتدریج از اواخر قرن ۱۴ و اوایل قرن ۱۵ دولت‌ها در آمدند که صنعت و تجارت تبه خودشان را در مقابل صنعت و تجارت خارجی محافظت کنند و برای این کار ، شهرها را سرمشق قرار دادند و در حقیقت سیاست آنها عبارت از همان سیاست شهرها بود که تا حدود دولتها بسط داده شده .

تا آن موقع دولتها هیچگونه قیدی برای تجارت با خارج قائل نبودند ولی از آن بعد مانند شهرها برای خودشان امتیازها و انحصارهایی قرار گذاشتند و این امر اولین مرتبه در انگلستان که پیشتر از سایر کشورها دارای وحدت دولت بود ، بظهور رسید .

پیداشدن راه‌هند از جنوب آفریقا - جنگ‌های

۲۵

صلیبی بالاخره بفتح مسیحیها تمام نشد ، باین معنی که فلسطین در دست ترک‌های مسلمان باقی ماند و قسطنطنیه را هم در سال ۱۴۵۳ فتح کردند .

قرن ۱۶ - تغییرات بزرگ در

صنعت و تجارت

ترک‌ها راه تجارتنی شمال مدیترانه یعنی راهی را که از شهر ژن (از بندر های ایتالیا) می‌آمد و از دریای سیاه می‌گذشت ، بستند . اما چون در سال ۱۵۱۶ مصر را هم فتح کردند (بدست سلطان محمد فاتح) تجارت جنوب مدیترانه دوباره رونق پیدا کرد و راه دریای احمر و اسکندریه دوباره دایر شد . چون تجارت شمال مدیترانه از رونق افتاد و ایتالیا که شهر مهم تجارتنی آن ونیز بود ، با شرق نزدیک تقریباً قطع رابطه نمود ، ممالکی که با «ونیز» و سایر شهر های مشرق تجارت میکردند ، در آمدند برآمدند که شاید راه جدیدی غیر از راه قسطنطنیه بسمت هندوستان پیدا کنند . چونکه تجارت عمده آنها عبات از قفل و زنجبیل و سایر ادویه کمیابی بود که از هندوستان بدست می‌آید .

برتقالیها باین خیال که مسلمانهای مراکش را از سمت جنوب مورد حمله قرار بدهند و خودشان را بکشورهای مشرق برسانند در نیمه اول قرن ۱۵ از سواحل غربی آفریقا شروع کردند باین آمدن . در اول چون دریا را نمی شناختند پیشرفتشان خیلی کند بود ، اما کم کم سرعت پیدا کردند بطوری که در سال ۱۴۶۰ به دماغه آبی رسیدند ، و چون فهمیدند که در این نواحی هم

جمعیت هست و از آنجاها میتوانند غلام و گرد طلا بدست بیاورند تشویق شدند یکی از دریا نورد های آنها در سال ۱۴۸۵ از دماغه امیدواری که در رأس شبه جزیره آفریقا قرار گرفته، گذشت و خیر آورد که ساحل آفریقا بسمت شمال بالامی آمد .

این خبر ، امید موفقیت را زیاد کرد و پرتقالیها بالاخره در سال ۱۴۹۸ موفق شدند هندوستان را که روبروی آفریقا واقع شده است ، از راه جنوب آفریقا پیدا کنند .

بزودی همه فهمیدند که راه جدید هندوستان مزیت های زیادی دارد . سابقاً برای اینکه مال التجاره را بمشرق برسانند میبایست از دریای احمر که تنگ و صعب العبور بود بگذرند . مال التجاره را در عدن و جدده به کشتیهای دیگر نقل کنند، منتظر بادهای موافق بشوند ، در جاده های زمینی هم حقوق راهداری بدهند، با کشتیهای سبک از رود نیل بگذرند و در اسکندریه کالاها را به کشتیهای دیگر بگذارند و حال آنکه راه جدید موجب اینهمه زحمات نبود .

پرتقالیها جزیره هرمز را در جنوب ایران در سال ۱۵۰۷ گرفتند و دریای احمر و خلیج فارس را که دو مبدأ تجارتی مصر و سوریه بود بخودشان اختصاص دادند . بعداً هم عدن را گرفتند و کشتیهای مصری را مورد حمله قرار دادند .

وقتی که پرتقالیها بر راههای دریائی مسلط شدند . با تاجار مسلمان به زد و خورد پرداختند و جنگهای آنها در حقیقت «جنگ صلیبی تجارت فلنل و زنجبیل» بود .

در این جنگها و حشیکریهای عجیبی بظهور رسید و هر گونه عملی علیه مسلمانها جایز شده شد . حریق ، قتل عام ، محاصره ، ویران کردن شهرهای آباد ، سوزاندن کشتیها با بارکنان آنها، سربردن اسیران و فرستادن دستها و دماغ و گوش و بینی آنها بنزد پادشاهان «بربر» این بود عملیات کسانیکه خودشان را شوالیه های مسیح اسم گذاشته بودند .

کشف امریکا - شش سال پیش از اینکه این راه کشف شود ، یعنی در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب که او هم برای پیدا کردن راه هندوستان در بحر- پیمایی بود امریکارا کشف کرد .

این شخص از اهالی بندر «ژن» بود و مطالعه میکرد ، تاراه هندوستان را از سمت مغرب پیدا کند و برای اینکه وسائل این کار را فراهم بیاورد به پرتقال رفت . اما در آنجا موفق نشد و به اسپانیا مسافرت کرد ، پادشاه اسپانیا با او

موافقت نمود و سه کشتی باو داد . کلمب بسمت جنوب غربی اسپانیا براه افتاد و در همان سال بجزایر نزدیک امریکا رسید . کلمب چهار مرتبه دیگر هم با امریکا مسافرت کرد . و تا سال ۱۵۰۶ که مرد تصور میکرد که هندوستان را کشف کرده و نمی دانست که آنجا سرزمین جدیدی است .

وقتیکه کلمب اولین جزیره های امریکا را کشف کرد همه او را سرزنش کردند که برای کشف مملکت هند راه بدی انتخاب کرده و حال آنکه پرتغالیها راه خوبی یافته اند . او را ملامت کردند ، که زمینهای او کم طلا دارند ، از این جهت حرس طلا جا نشینان کلمب را وادار کرد که بسمت نواحی مغرب پیش بروند . امریکا پیش از کشف کلمب - قاره وسیعی که راه هند را بردریا نوردها سده میکرد ، دنیایی بود واقعا جدید و پراز عجایب . بطور کلی امریکای قبل از کریستف کلمب از جهت تمدن از سایر نواحی کره زمین عقب تر بود . ملت های زیادی در آنجا در زندگانی قبل از تاریخ بسر میبردند . بطوریکه اگر بخواهیم درخشان ترین تمدنهای آن زمان امریکارا با تمدنهای دیگر مقایسه کنیم ، باید آنها را بتمدن کلمده و مصر و چین قدیم تشبیه نمائیم .

در این سرزمین جدید آنچه بیشتر از همه توجه اروپائیها را جلب کرد ، طلا ، نقره و مروارید و مرجان بی حساب امریکا بود که تجارت ادویه هند را از خاطرها برد . تجارت دیگری که سود فراوان داشت ، تجارت مردمان این سرزمین بود که آنها را شکار میکردند و بارو پا آورده بنام غلام می فروختند . اصولا بعد از آنکه امریکا کشف شد ، روحانیون تامدتی باهم بحث میکردند که آیا مردمان این سرزمین دارای روح هستند یا نه ؟

نمونه ای از رفتار اروپائیها با بومیان امریکا - همانطور که گفتیم آنچه اروپائیان را با امریکا جلب میکرد ، طلا و نقره آن بود . از این جهت روز بروز برعهده ماجرا جویانی که در پی طلا میدویدند زیاد شد و اینها با آنکه رنگ مذهب نیز بخودشان میدادند و میگفتند برای مسیحی کردن و حشیها و جهت رضای خدا باز سرزمین میروند . از هیچگونه درنگی خودداری نمینمودند . اینک چند نمونه از رفتار آنها :

اسپانیولیهها مکزیك را فتح کردند . آخرین پادشاه بومی مکزیك که خیلی مقاومت نشان داد ، بالاخره دستگیر شد ، و او را دار زدند ، اما پیش از آنکه دار زده بشود ، او را روی آتش سوزان خوابانند تا گنجینه های خودش را نشان بدهد ، معروف است که وزیرش را هم بهمین شکنجه مبتلا کرده بودند و او بانگ تضرع آمیز از پادشاه تقاضا میکرد که اینقدر در شکنجه

نمانده ، گنجینه‌ها را بروز بدهد . پادشاه باوروی آورده گفت «آیا من در روی
برك گل خوابیده‌ام ؟»

در همین موقع کشته‌شدن دو نفر اسپانیولی بهانه بدست اسپانیولیا داد
و آنها شخص قاتل و ۱۵۰ نفر دیگر از ومیها را دستگیر کرده زنده زنده سوزاندند !
بطوریکه مورخین نوشته‌اند : در فتح مکزیك ۶۷۰۰۰ نفر از بومیها
در جنگ و ۵۰۰۰۰ نفر آنها در اثر بیماری بهلاکت رسیدند ! این رقمها اگر
چه مبالغه آمیز باشد ، می‌رساند که چقدر در نسا بودی بومیها کوشش می‌شده
است .

هنگام فتح و پروء هم اسپانیولیا بقولی ۲۰۰۰۰ و بقولی ۱۰۰۰۰۰ نفر
از اهالی را کشتند در حالی که خودشان بیش از یک نفر مجروح نداشتند ،
زیرا که آنها با اسلحه آتشین با کسانیکه هیچ وسیله قوی برای دفاع نداشتند ،
روبرو می‌شدند .

میزان طلای امریکا - و نزول سرزمین طلا بود و بقدری طلا
داشت که افزار های خانگی را هم از طلای ضخیم می‌ساختند . وحشی گری
کسانی که باین سرزمین رفتند ، بقدری بود که آجازا از جمعیت خالی کرد
و بیک بازار غلام مبدل گردانید .

می‌نویسند که از سال ۱۵۳۳ بعد از پروء متجاوز از صد میلیون فرانك
طلا و دو برابر آن نقره خارج کردند
محصولات امریکا و اسپانیا را در سالهای ۱۵۴۱ - ۱۵۴۴ تقریباً
۱۷ میلیون فرانك تخمین زده‌اند .

انگلستان چگونه ثروتمند شد - چنین بنظر می‌رسد که قدرت
تجارتی و مالی اسپانیا و برتقال مغلوب نشدنی است و طلای امریکا مخصوص
آنهاست و تجار سایر ممالک و از جمله انگلستان باید از دوران این سفره فقط
بویکشدند . یگانه‌نماید آنها این بود که چون اسپانیاییها از سمت جنوب غربی
و برتقالیها از سمت جنوب شرقی رهسپار هندوستان شده‌اند ، شاید راهی هم از
شمال شرقی یا شمال غربی موجود باشد از اینجهت سیاحان انگلیسی از دو طرف
بتکاپو افتادند ولی بی‌اثر نرسیدند .

البته پادشاهان انگلستان جرئت نمی‌کردند با اسپانیا بهم بزنند ولی
تجار انگلستان هیچ صرفه‌ای نداشتند در اینکه این اتحادیه را محترم بشمارند
و بنواحی ثروتمند دنیا نروند . راهزنی دریائی انگلستان در قرن ۱۵ مشهور
بود و در قرن ۱۶ بحدود وطن پرستی رسید . بین تجار و راهزنی دریائی حد

فاصل مبینی نبود و بعضی از اقسام راهزنی دریائی اصولاً قانونی محسوب می‌شد، مثلاً اگر ناخدائی بوسیلهٔ يك كشتی خارجی غارت می‌شد، حق داشت که تلافی آن را بر سر هر کشتی که از آن مالیت باشد، درآورد. ملاحان انگلیسی که دارای کشتی‌های مجهز بتوپ بودند، شغل خودشان را رسماً غارت کشتیهای پرتغالی که از هندوستان برمی‌گشت قرار دادند.

چون هاوگینس اولین کسی بود که کوشید تا بامستعمرات اسپانیا تجارت منظم دائر نماید و چون تاجروهم ملاح بود، در ۱۵۶۲ عده‌ای غلام از جزایر گینه برداشته، آنها را در مستعمرات اسپانیا بازنجیبیل و قند معاوضه کرد، این اولین مسافرت باعث شد که چون هاوگینس ثروتمندترین مرد انگلیس بشود و دیگران بتقلید او بپردازند.

فرانسیس دراک، یکی از ملاحان پرچم انگلستان بود. این شخص بکلی بکارهای غیرقانونی پرداخت و مثلاً بادو کشتی و پنجاه نفر در سواحل پرو، پیاده شد قطار قاطری را که بار آن طلا بود زدو آن طلاهارا در کشتی گذاشته بانگلستان آورد، و الیزابت ملکهٔ انگلستان در باطن از این دزدی مشعوف شد.

در سال ۱۵۷۷ مسافرت طولی پیش گرفت و می‌خواست دور دنیا بگردد. این مسافرت با پول چندین شریک که یکی از آنها الیزابت ملکهٔ انگلستان بود انجام گرفت. ملکهٔ انگلستان رسماً این عملیات را مورد ملامت قرار می‌داد اما باطناً خودش در آنها شرکت می‌کرد.

این دفعه کشتی دراک که مجهز بتوپ بود چندین صد نفر آدم داشت. در هر کجا که کشتی دراک در آنجا لنکر میانداخت، حاکم شهر متوحش می‌شد و اگر حاضر نبود که پیشکش بیاورد شهر او را زیر آتش توپخانه می‌گرفتند. اما دراک باین پیشکش ها قناعت نداشت و غنیمت اصلیش این بود که کشتی‌های حامل طلا را گیر بیاورد. اتفاقاً در نزدیکی «پاناما» يك نفر از اهالی بومی که فرقی میان انگلیسی و اسپانیولی نمی‌گذاشت، خیال کرد که دراک یکی از ارباب‌های اوست. او را بطرف خلیجی برد که کشتی پراز طلا در آنجا لنکر انداخته بود. دراک هم معطل نشده صندوق‌ها را باز کرد و در سال ۱۵۸۱ الیزابت ملکهٔ انگلستان از این غنیمت سهم بزرگی داشت و می‌گویند که سایر شرکاء هم تا حدود ۴۷۰۰ درصد سهم خودشان نفع بردند.

وقتی که این خبر با اسپانیا رسید، تولید خشم و غضب زیاد نموده سفیر اسپانیا در لندن مأمور شد که باین عمل اعتراض کند. الیزابت جواب داد که

هیچ از این عمل آگاهی ندارد و قول داد که این آخرین تجاوزی خواهد بود که بمستملکات اسپانیا وارد میشود. اما معذالك بتجهیز نیروی دریایی مشغول شد و اسلحه خریداری کرد و بدراك لقب اعیانی داد. از این جهت مسلم بود که باید میان انگلستان و اسپانیا جنگ شروع شود و این یکی از مواردی است که می‌رساند که جنگ میان دولت‌ها عموماً علت اقتصادی دارد و کسانی آن را برپا میکنند که میخواهند منافع نامشروع خودشان را حفظ کنند ولی چون نمیتوانند این نیت پست را بروز بدهند، رنگ های پر آب و تابی از احساسات وطن پرستی به آنها میزنند تا بتوانند افراد ملت را که هیچ نفی در این جنگهای حریصانه ندارند آسانتر به کشتار گناه بکشانند.

سر فرانسیس دراک، در رأس جهازات جنگی انگلستان قرار گرفت و شروع کرد بویران کردن مستعمرات اسپانیا و نشان داد که ناوهای انگلیسی حق دارند در آنجاها آزادانه رفت و آمد کنند. بالاخره پیروزی اسپانیا خاتمه یافت. اسپانیا رو بزوال رفت و سیادت انگلستان باین طریق آغاز گردید.

گر پوراسیون جنبه‌های خود را از دست میدهد:

اقتصاد سرمایه داری ترقی مییافت. همانطور که گفتیم تجارت محلی پابند مقررات دقیق گر پوراسیون و سیستم حمایت اقتصادی شهرها بود ولی این قیود در تجارت بزرگ وجود نداشت و تجارت بزرگ فقط تابع اراده فردی تجار بود که نمیخواستند به هیچ قیدی مقید باشند برای نمونه تجار این دوره میتوانیم ژاک کور (۱۳۹۵ - ۱۴۵۶) فرانسوی را اسم ببریم، این شخص که ثروت خودش را از راه حقه بازی و جعل و احتکار بدست آورده و تجار درستکار را ورشکست کرده بود، وقتی که بجرم جعل در سکه بجزیره قبرس تبعید شد ثروتی معادل ۲۲ میلیون فرانک طلا، یک قصر عالی، و چندین هتل در پاریس و شهرهای مهم دیگر، و قریب سی پارچه ملک از خودش باقی گذاشت.

سرنوشت ژاک کور سرنوشت بسیاری از تجار دیگر بود، تاریخ قرن ۱۵ پر است از مردان جدیدی که مانند او ثروت خودشان را از احتکار و انحصار و سوءاستفاده از اعتبار بدست می‌آوردند.

البته کسانی که اینقدر در پی ثروت می‌دویدند به هیچ وجه پابند مقررات نبودند، و بین آنها بورژواهای کوچک که در گر پوراسیون ها جمع شده بودند بمقاید قدیم اعتقاد داشتند و میخواستند رقابت را قذف کنند و از بالا رفتن قیمت و پلمیده شدن مواد اولیه جلوگیری نمایند، هیچ وجه شباهتی موجود نبود. اما دیگر کسی نمیتوانست خودش را از دام‌هایی که سرمایه گسترده بود،

خلاص بکند دیگر کسی نمیتوانست جلوی عملیات سرمایه را بگیرد ، در اجتماعی که در آنجا وسائل حمل و نقل زیاد است و در آنجا قدرت پول توسعه پیدا میکند . حمایت طبایعی های اقتصاد شهری نمیتواند در مقابل هجوم تجارت خارجی يك سدی تشکیل دهد .

پیشهوران کار گاههای کوچک هیچ عاجی نمیدیدند جز اینکه دور خودشان دیواری بکشند و بکسی اجازه دخول در کرپوراسیون ندهند . از اینجهت روز بروز شرایط ورود در کرپوراسیون دشوار تر شد و کرپوراسیونها هرشغلی را محدود کردند بیک عده استادها که آن شغل را بفرزندان خودشان بارت منتقل میکردند . در هر شهری صنعت محلی يك امتیاز شده بود منحصر ب شرکت پانزنها . دیگر کارگر نمیتوانست امید وار باشد که بمقام استادی برسد و کم بوضعیت پرولتاریا نزدیک شد و بالاخره بورژوازی در چنگ استثمار چند نفر پیشه ور که بآنها علی رغم توده کارگرها امتیاز داده بود افتاد .

پیداایش اقتصاد ملی - سابقاً شرح دادیم که حمایت از صنایع شهرها چطور مبدل بحمايت از صنایع کشور گردید . کم کم اقتصاد شهرها با اقتصاد ملی تبدیل یافت و بازارها نقش جدیدی پیدا کرد . این بازارها که هر چند گاهی يك مرتبه تشکیل میشد ، دیگر بمنزله پناهگاه موقتی تجارت کشورها بشمار نمیرفت ، بلکه جنبه ملی بخودش گرفته بود . باین معنی که این بازارها وسیله ای بود که دولت ها بتوانند معاملات تجارتهای را که عموماً بضرر همسایگان آنها بعمل می آمد در کشور خودشان انجام بدهند . کم کم فکر رقابت ، نه فقط در میان تاجرها ، بلکه در میان ملتها پیدا شد و مثلاً بازارهای لیون نماینده فعالیت اقتصادی فرانسه گردید این بازارهای لیون راسطنت فرانسه بوجود آورده و توسعه داده بود ، تازیب بازارهای ژنو باشد .

با این طریق فعالیت تجارتهای دواجا آغاز شد و کوشیدند که اقتصاد ملی را روز بروز رونق بیشتر بدهند . اما اقتصاد ملی که تازه بوجود آمده بود ، نمیتوانست بخود کشور محدود بماند ، زیرا که کمتر کشوری هست که بتواند حواجی خودش را بتمامی از داخله کشور رفع نماید ، علی الخصوص که در این دوره دو کالای مهم عمده داشت : یکر حبوبات که در بعضی از ناحیهها مثل جزیره سیسیل و غیره خیلی زیاد بدست می آمد و بممالک کم جمعیت یا ممالکی که کمتر ثروتند بودند فرستاده می شد ؛ دیگر نمک که فقط در بعضی از نواحی یافت میشد و منحصر بهمان نواحی بود ، مثلاً تولید نمک در سویس و نواحی مجاور آن وسیله ای بود در دست سوبسی ها برای اعمال نفوذ سیاسی و همچنین رقابت ، پس ،

ملاحظه می‌کنیم که مخصوصاً در اثر وجود این دو کالا که بی‌بضی از کشورها اختصاص داشت، هیچ‌ملتی نمی‌توانست به‌خودش اکتفا کند و مجبور به مبادله و تجارت با ملت‌های دیگر نباشد.

دولت‌ها همان‌طور که اقتصاد ملی بوجود آوردند می‌خواستند روابط ماوراء دریاها را هم برای خودشان انحصار کنند و به‌مبارت دیگر، می‌خواستند آن روابط را «ملی‌کنند» مثلاً سیاست دریایی انگلستان با حکومت هانری هفتم (۱۴۸۵ - ۱۵۰۹) شروع شد.

هانری هفتم برای اینکه ملاحان انگلیسی بدون فعالیت نمانند دستور داد که شراب‌های فرانسه نباید با انگلستان حمل‌شود، مگر در روی کشتی‌های انگلیسی یا ایرلندی - بعداً این قاعده را در باره حمل شراب از ممالک دیگر هم عملی کرد. ضمناً قرار گذاشت که انگلیسی‌ها در بنادر انگلیس نمی‌توانند محمولات خودشان را بر کشتی‌های بیگانه بگذارند مگر در صورتی که در آن بندرها کشتی خالی انگلیسی نباشد.

در آن دوره، وضع دریانوردی طوری بود که فقط محصولات قیمتی و فلزات گرانبها می‌توانست موجب تجارت بزرگ آن‌ور دریاها بشود، و ادویه در رأس محصولات قیمتی قرار داشت.

چون این کالاها فقط از نواحی مخصوصی بدست می‌آمد، چون لازم بود که کشتی‌های مرتب و مسلحی برای حمل و نقل این اجناس کار برود، چون میبایست که الاهیائی که بهای آنها در معرض تغییرات ناگهانی است انبار و نگاهداری بشود، تمام این عوامل باعث می‌شد که تجارت جنبهٔ یکی از خدمات عمومی را به‌خودش بگیرد و از این جهت می‌بایست که یک تشکیلات انحصاری، حتی انحصار دولتی بوجود بیاید.

با این طریق مثلاً تجارت فلفل در انحصار پادشاه پرتغال بود و او به دیگران کفترات می‌داد.

تمام تجارت هندوستان در لیزبون (بندر پرتغال) انبار می‌شد صندوق‌های مهر شده با آنجا می‌آمد و فقط اشخاص معین حق فروش ادویه را داشتند و کالاهای - ادواتی را هم آنها معین می‌کردند.

حتی کسانی که پروانه داشتند، می‌بایست اجناس خودشان را بوسیلهٔ عاملین پادشاه وارد کرده، نصف فلفل خود را به پادشاه بدهند.

این انحصار تجارت در سایر کشورها هم مرسوم شد اما هیچ‌کدام از این پادشاهان تجارت پیشه برای مسلح نمودن کشتی‌ها و بار کردن کالاهای

صادراتی دارای سرمایه ضروری نبودند و همچنین نمی توانستند بخش ادویه و یافلزات قیمتی را در اروپا تأمین بکنند و از این جهت غالباً بپامورین باریبری متوسل می شدند . مثلاً شهر لیزبون با آنکه صد هزار جمعیت داشت (جمعیت آن در عرض يك قرن سه برابر شده بود) با آنکه بندر آن همیشه پر بود ، با آنکه پادشاه منافع عظیمی از ترنرفه های گمرکی و محصولات انحصاری و باج های پادشاه هند برمی داشت ، برای ملت هایی که از لحاظ تجارتي دارای تشکیلات بهتری بودند مرکز معاملات شده بود و حمل و نقل چیان باژیک و هلند و بانکداران آلمان در آنجا مداخله می کردند :

مشخصات اقتصاد اروپای غربی در آخر قرن ۱۵ :

بطور خلاصه ، چهار چیز مهم است که اقتصاد اروپای غربی را در آخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ مشخص می کند :

- ۱ - ملی کردن قوای اقتصادی .
- ۲ - توسعه اقتصادهای ملی و فعالیت مبادلاتی آنها با یکدیگر .
- ۳ - افزایش بی سابقه حجم معاملات و وسعت بازارها .
- ۴ - منعقد شدن قرارداد های تجارتي میان دولتهایی که هر کدام بیک واحد اقتصادی مبدل شده بودند .

احتیاج بفلزات - چون احتیاج بکالا ها زیاد شد ، احتیاج زیادی هم بضر ب سکه پیدا کردند و از این جهت در دنبال فلزات گرانبها افتادند ، و این امر یکی از عللی بود که اکتشافات جغرافیائی را بوجود آورد . اروپائیا قبل از اینکه حدس بزنند که طلا و نقره در آن ور دریا پیدا میشود ، شروع کردند باستخراج معادنی که در خود اروپا در عهد رومیها استخراج میشد ولی بعداً بدون استفاده گذاشته شده بود . باین طریق استخراج معادن طلا و نقره از اواسط قرن ۱۵ با حرارت زیاد شروع شد .

البته فقط فلزات قیمتی نبودند که برای احتیاجات مالی دولت ها در تجارت بکار میرفتند ، بلکه فلزات معمولی هم که در جنک مورد استعمال داشتند و مخصوصاً مس که در ایجاد توپخانه بکار میرفت مورد جستجو بود و برای یافتن آن زمین اروپا را در همه جا کاویدند .

در آخر قرن ۱۵ و آغاز قرن ۱۶ احتیاج با افزایش حمل و نقل فلزات بیشتر از همه وقت حس شد و قدرت خرید پول بوجه خارق العاده ای بالا رفت ، ولی بعد از آنکه طلا و نقره امریکا وارد اروپا شد ، نرخ اجناس شدیداً ترقی کرد و عموماً سال ۱۵۲۴ را مبدأ این ترقی قرار میدهند .

تجارت اوراق بهادار - پیدایش اعتبار :

حکومت‌های قرن ۱۶ همانطور که گفتیم سیستم مرکزیت نزدیک میشدند، ولی سیستم مالیات وصول کردن آنها هنوز همان سیستم فئودال بود این دولت‌ها در مواقعی که جنگی پیش می‌آمد، احتیاج فوری پول پیدا میکردند و حال آنکه عوائد آنها فقط با قسط‌معین و درمواعد معین وصول میشد و این موضوع برای آنها تولید اشکال میکرد. از این جهت، برای اینکه بتوانند در هر موقعی که ضرورت ایجاد مینماید از ثروتی که در آینده با آنها تعلق میگیرد استفاده کنند، عوائد سلطنت و همچنین مالیات‌ها را پیش فروش میکردند و حتی گاهی مستغلات دولتی را بگرو می‌گذاشتند و خلاصه آنکه با اعتبار متوسل میشدند.

باین طریق، یکی از مشخصات سرمایه‌داری، یعنی جدا شدن تجارت اوراق بهادار از تجارت کالاها پیداشد. اعتبار که تا آن زمان فقط یک وسیله تنظیم معاملات بود، بخودی خود یک ارزش، بیک شیئی مورد مبادله که قابل معامله و انتقال بود، مبدل گردید.

این تفکیک معامله اعتبار از معامله کالا در بازار ظاهر شد و مثلاً بازارهای شهر لیون از زمان حکومت فرانسوای اول (۱۴۹۴ - ۱۵۴۷) در این جهت انحراف پیدا کرد.

این بازارها در هر سال چهار مرتبه مرکز عمده مبادلات کالاها قرار میگرفت و تجار ایتالیائی، سوئیسی، آلمانی و غیره در آنجاها با تجار اسپانیائی معامله میکردند اما در مدت ۱۵ روز که بازار ادامه داشت، خریداران و فروشندگان بهیچ وجه با کالا معامله‌ای انجام نمیدادند و بلکه معاملات آنها مربوط به خرید و فروش اوراق بهادار بود. باین طریق بازارها کم‌کم مبدل شد به بورس و از این به بعد حواله و برات و امثال آنها رواج پیدا کرد.

تجارت پول روز بروز نسبت به تجارت مستقیم کالا افزایش یافت و بانکارها در همین موقع برای اینکه مبالغ بزرگی بدست آورده، در موقع خود بتوانند بشاهزادگان قرض بدهند و یا در معاملات ادویه و فلزات بکار ببرند، سرمایه‌های اشخاص مختلف متوسل شدند و حتی با آنچه ماذخیره و پس انداز مینامیم دست طمع دراز کردند. بدین معنی که ذخیره‌های اشخاص را قرض گرفتند، منفعت ثابتی درمواعد معین بقرض دهنده میدادند این پس اندازها مخصوصاً از سال ۱۵۲۶ بوسیله یکنفر بانکار آلمانی متداول شد. این شخص بجای اینکه در موقع قرض گرفتن فقط با اقوام و دوستان خود متوسل بشود، به همه کس

متوسل شد و از عموم مردم خواست که ذخیره های خودشان را در مقابل سوده این باوقرض بدهند .

این شخص بوسیله همین قرضها با احتکارهای بزرگ دست زد و کوشید که تجارت چوب ، شراب ، گندم را در دست بگیرد . این شخص با مبارزه های زیادی ، انحصار مس و جیوه و بعضی از معادن دیگر را تحصیل کرد و وقتی که در سال ۱۵۲۸ با سر و صدای زیاد ورشکست شد ، تمام جیوه موجود را از قرار هر کنتال (صد کیلوگرم) ۸ فلورن (واحد پول) خریده بود تا به ۱۴ فلورن بفروشد و می گویند در این کار ۲۰۰۰۰۰ فلورن گذاشته بود که رقابت ، دادن اسپانیول باعث شد يك ثلث آن را ضرر کند شاهزادگان ، کنتها ، نجبا ، بورژواها و حتی بعضی از خدمتکاران و کلفتها پولهای خودشان را نزد این شخص گذاشته بودند و برای هر فلورن ۵ فلورن تنزیل میکردند . از اینجا قیاس کنید که این شخص چه سود هنگفتی در معاملات خود داشته و عملیات او چه قدر برای توده مصرف کنندگان گران تمام می شده است

با این وجه در نظر بگیرید که ورشکستگی این شخص (پادشاه جیوه) چه قدر در طبقات مختلفه جامعه آلمان ایجاد تزلزل کرد . این اولین بحران بزرگ اعتبار بود .

در اثر این قضایا نه فقط ثروتهای بزرگی که در پنجاه سال پیش فکر آنها را نمی کردند پیدا شد ، بلکه يك طبقه جدید از سرمایه دارها بوجود آمد .

معامله اوراق بهادار در نظر مردم:

عموم مردم نسبت باین خانواده های تازه بدوران رسیده ، نظر خوبی نداشتند . برای کسانی که به حجم کوچک کارها و بمنافع کوچک تجارتهای و به ثبات ماندن نسبی میزان ثروت عادت داشتند ، توسعه معاملات و منافع عظیم ، ترقی کردن سربع افراد و خانواده ها ، موجب تعجب و باعث مخالفت بود . مخصوصاً معاملاتی که در آنها يك قطعه کاغذ جا نشین محصولات مورد معامله می گردید ، معاملات موجدی که تمام یا قسمتی از بهای آن بعد از مدت معینی تسلیم میشد و در موقع معامله ظاهر نبود ، اینگونه معاملات که گوی بر روی هیچ بنیاد نهاده شده بود ، در نظر کسانی که دهنشان از این طرز معامله خالی بود ، غریب می آمد . از طرف دیگر آنها می دیدند که چطور پول در نزد عده معینی جمع میشود ، چطور قیمتها بالا میرود ، از این جهت عموماً مخالف این ترتیبات جدید بودند .

اما کم لازم شد که قواعد و قوانین قدیم در مقابل فشار انقلابات تجارتي، یعنی در مقابل اثرات قرض و تنزیل سرخم بکنند و مردم ناچار شدند که مقاضات اوضاع جدید اقتصادی را بپذیرند اینجا نیز یکی از موارد اثبات این نکته است که ضروریات اقتصادی خیلی قویتر از تئوریهاست.

ارسطو گفته بود، روحانیون مسیحی هم تصدیق کرده بودند که پول بچه نمی‌زاید، حتی ولوتر، اصلاح‌کننده معروف مسیحیت هم با هر نوع اعتباره مخالف بود. اما بتدریج که تجارت وسعت پیدا میکرد، این اصل کهنه را باطل می‌گردانید و ناچار برای اینکه عملیات تجارتي را که خود روحانیت هم در آنها شرکت بتوانند داشت باظاهر مذهب وفق بدهند، کلاه شرعی گذاشتند و گفتند، منفعت پول بوسیله گندم پرداخت شود تا این اصل که پول بچه نمی‌زاید غلط نشود زیرا که گندم برعکس پول، میتواند ثمر بدهد و زیاد شود. گندم نیز دهنده‌داز این جهت منفعت می‌گیرد که خود را و پول خود را بخطر می‌اندازد.

سرمایه داری صنعتی - آیا در پهلوی این سرمایه داری تجارتي، سرمایه داری صنعتی هم موجود بود؟

در میان صنایع قدیم يك صنعت بود که در اثر افزارها و تشکیلاتش جنبه سرمایه داری داشت و آن صنعت پارچه بافی بود. بتدریج که فعالیت تجارتي زیاد شد و بازارها وسعت پیدا کرد و رقابت پارچه بافها با یکدیگر شدید گردید، هر جنبه سرمایه داری کارخانه‌های پارچه بافی هم افزوده شد. دیگر این کارخانه‌ها میبایست حواشی مشتری‌هایی را مرتفع سازند که میزان احتیاج آنها مثل سابق از پیش معلوم نبود و از این جهت آن قواعد قدیم تولید، باعث مزاحمت میشد. صاحبان صنایع برای اینکه از این مقررات که در شهرها ایجاد شده بود فرار کنند، بتدبیری که از قرن ۱۳ آغاز گردید دست زدند، یعنی يك قسمت از ساختمانهای کارخانه‌ها را بخارج شهر و حومه آن بردند، باین طریق در دهات جمعیتی بوجود آمد که يك نیمه کارگر و يك نیمه دهقان بود و دهقانها در همان حال که بکارهای زراعتی اشتغال داشتند، در کارگاهها نیز کارگری میکردند.

این صنعت پارچه بافی بدیهی است که در يك مملکت محصور نماند و تجارت آن بخارج هم سرایت کرد. هر قدر صنعت پارچه بافی بیشتر برای خارج کار کرد، بیشتر دستخوش بحران گردید زیرا که «مازاد تولید» پیدا کرد. باین معنی که چون دیگر نمیتوانست میزان محصولی را که در ممالک خارج

مورد احتیاج خواهد بود پیش بینی کند ، و چون این میزان ثابت نبود اتفاق می افتاد که محصولات درست شده کارخانه بدون مشتری میماند و قیمت آنها پائین می آمد و کارخانه مجبور میشد تا موقع مصرف شدن آنها از تهیه کالا خودداری کند . مثلاً در سال ۱۵۲۷ که انگلستان با شارل پنجم پادشاه اسپانیا بهم زد ، این موضوع باعث شد که تمام بازارهای وسیعی که تابع شارل بود ، بر روی تجار انگلیسی بسته شود . از این جهت صاحبان کارخانه های پارچه بافی انگلیس خریدار پیدا نکردند و مجبور شدند عده از کارگرهای خود را بیکار کنند ، و باین طریق فریاد ناخشنودی مردم بلند شد .

در کنار صنعت پارچه بافی که قدیمتر بوجود آمده بود ، کارگاههای جدیدی برای اشیاء لوکس و اشیاء جنگی پیدا شد . این صنایع در اثر جدید بودنشان و در اثر نوعشان از حدود قوانین کربوراسیون ها خارج بودند و نمیشد قوانین سابق را در مقابل آنها علم کرد . این صنایع میبایست از لحاظ فنی آزادی داشته باشند .

باین طریق زمینه مساعدی ، اگر نگوئیم برای سرمایه داری واقعی صنعتی ، لاقلاً برای عملی ساختن سرمایه داری تجاری جدید پیدا شد .

پیدایش صنعت چاپ هم در این موضوع تأثیر عظیمی داشت . ژان گوتنبرگ (م.ا. در آلمان ۱۳۹۷ - ۱۳۶۸) صنعت چاپ را که پیش از او پیداشده بود با شرکت دو نفر دیگر تکمیل کرد . وقتی که صنعت چاپ کامل شد ، لوازم چاپ و حروف ، فلزاتی که برای حروف ریزی لازم بود ، موجودیهای کاغذ و مرکب ، کتابها و مجلات چاپ شده ، همه اینها اثراتی بود که مثل زمین مورد خرید و فروش و اجاره قرار میگرفت و میان شرکاء تقسیم میشد .

چون تأسیس چاپخانه با ماشینها و ادواتی که لازم داشت محتاج پولهای زیاد بود ، این صنعت هم بدست تجار افتاد و برای آن شرکتها تشکیل دادند . تهیه کتاب ، انبار کردن و بازار بردن ، هر کدام از اینها محتاج سازمانهای تجاری مخصوص بود .

بمناسبت صنعت چاپ ، صنعت کاغذ سازی بوضع جدید هم که از قرن دهم شروع شده بود ، ترقی پیدا کرد ، صنایع توپخانه هم که از قرن ۱۴ بواسطه استعمال باروت رایج گشته بود ، در این دوره وسعت یافت و برتر اکم سرمایه افزود .

نظر کلی باوضاع اجتماعی - بتدریج که قیمتها بالا رفت وضعیت

مادی کارگر بدتر شد زیرا که مزد آنها باندازه ترقی قیمت‌ها ترقی حاصل نکرد.

حاکمیت و فرمانروایی بر صنعت ، مخصوص عدّه محدودی گردید که مزایای خودشان را بارت منتقل میکردند . فاصله اجتماعی میان کارگر و ارباب در کارگاهها زیاد شد زیرا که رسیدن بمرتبّه استادی روز بروز سنکین قیمت تر و مشکلتر میگردد و کارگرها از اداره امور شهرها برکنار میشدند . باین طریق طبقه پرولتاریا بوجود آمد و علیه تمایلات آریستوکراسی متشکل گردید و بنای طبقاتی را نهاد . مثلاً در سال ۱۵۳۹ در شهر لیون ، در صنعتی که از همه صنایع «کاپیتالیزت تر» بود ، یعنی در صنعت چاپ اعتصاب معروفی روی داد که بصنایع پاریس هم سرایت کرد و بگیر و ببند آن تا سال ۱۵۷۱ ادامه یافت . قدرت پادشاه نه تنها بابی رحمی تمام در این اعتصابها مداخله کرد ، بلکه فرصت را غنیمت شمرده ، هرگونه اجتماعات کارگران را اعم از کوچک و بزرگ بموجب فرمان ۱۵۳۹ قدغن نمود .

در همین سال ۱۵۳۹ کاملاً مشخص می‌شود که سرمایه داری بعد از آنکه در زمینه تجارتنی بوجود آمده است ، میکوشد که بازار کار را هم مستخر کند . در همین دوره ، پرولترها ، یعنی کارگرانی که دیگر نمی‌توانند مالک افزارهای کار باشند بوجود می‌آیند و با طبقه سرمایه دار بمبارزه می‌پردازند . اما تکامل زراعت برعکس صنعت ، در همه جا بیک نحو بعمل نیامد در فرانسه چون احتیاج به «دست» برای کارخانه‌ها روز بروز بیشتر می‌شد ، آزاد کردن سرفها بیشتر انجام گرفت مثلاً فرانسوای اول در سال ۱۵۴۴ سرفهای قلمرو خودش را آزاد کرد و به سینیورها توصیه نمود که سرفهای خودشان را آزاد کنند .

۲۶ **میل شدن افزار بماشین - همان طور که قبلاً شرح دادیم از قرن ۱۲ بید تجارت و صنعت در اروپا رونق پیدا کرد و بتدریج زمینه برای سیستم سرمایه داری بوجود آورد . اما سیستم مذکور تا قرن ۱۸ که انقلاب بزرگ صنعتی ایجاد شد ، بیشتر جنبه تجارتنی داشت . اینک برای اینکه انقلاب صنعتی را درست بفهمیم باید ببینیم اصلاً چه فرقی میان افزار ساده تولید موجود است . البته خط مشخصی میان این دو نمی‌توان کشید ، اما بطور کلی میتوان وجه تمایز آنها را بیان کرد :**

بعضی‌ها می‌گویند افزار عبارت است از ماشین ساده و ماشین عبارتست از افزار مرکب - بنظر آنها اختلاف اساسی میان افزار و ماشین موجود نیست و مثلاً هر مهم نوعی از ماشین محسوب می‌شود .
این نظریه از لحاظ اقتصادی ارزشی ندارد چون که عامل تاریخی رادر آن مداخله نداده اند .

بعضی دیگر می‌گویند فرق افزار و ماشین در اینست که افزار بوسیله نیروی انسان کار میکند ، ولی ماشین بوسیله نیروی طبیعی غیر از نیروی بشر ، و مثلاً بوسیله قدرت حیوان ، آب یا باد می‌چرخد . بموجب این عقیده ، گاری اسبی که در دوره‌های مختلف اقتصادی وجود داشته ماشین است ولی کارگاهی که بادست یک نفر انسان می‌چرخد اما ، کلی محصول دارد ، افزار است .
بملاوه ، برطبق این نظریه اگر یک کارگاه بادست انسان بگردد ، افزار است و اگر همان کارگاه بوسیله حیوان بحرکت بیفتد ماشین است .
برای اینکه فرق میان ماشین و افزار درست فهمیده بشود ، باید موضوع اساسی ذیل رادر نظر بگیریم .

تجهر مکانیسم تکامل یافته از سه قسمت تشکیل می‌شود: موتور، قسمت نقله، ماشین - افزار .

موتور بعنوان قوه محرکه است . این قوه محرکه ، یا بوسیله خود موتور تولید می‌شود ، مانند ماشین بخار و یا از یک نیروی طبیعی که در خارج از آن وجود دارد ناشی می‌شود مثل سقوط آب و باد که آسیاب راه یگرداند .
قسمت نقله آن قسمتی است که حرکت را تحت نظم در می‌آورد و شکل آن را در موقع لزوم تغییر می‌دهد و حرکت را به ماشین - افزار ، می‌رساند .

اما « ماشین - افزار » در حقیقت عبارت از همان دستگاهها و افزارهائی است که سابقاً در دست کارگر و پیشه‌ور برد با این فرق که امروزه دستگاهها و افزارهای مذکور در دست یک مکانیسم است نه یک کارگر پیشه‌ور .

« ماشین - افزار » ، دستگاهی است که پس از آنکه حرکت لازم بآن داده می‌شود ، عملیاتی میکند که سابقاً کارگر با افزارهای شبیه بآن انجام می‌داد .

فرق میان ماشین و افزار اینست که دستگاه مذکور از دست کارگر بدست مکانیسم داده می‌شود و بمحض اینکه این عمل انجام یابد ، اختلاف فاحشی

در تولید مشهود می‌گردد ، اگرچه قوه محرکه آن مکانیسم ، خود انسان باشد .

قوه محرکه هرچه باشد تا وقتی که ماشین - افزار ، بوجود نیاید تغییر بزرگی در صنعت داده نمی‌شود . مثلاً خیلی قبل از دوره مانوفاکتور (سناپع دستی) قوای محرکه ماشینی بوجود آمده بود ولی انقلابی در صنعت ایجاد نکرد ، حتی ماشین بخار که در آخر قرن ۱۷ اختراع شد ، تا آخر قرن ۱۸ بخودی خود نتوانست صنعت را منقلب کند فقط اختراع ماشین - افزار ، بود که ماشین بخار را تکمیل نموده ، مورد استفاده قرار داد . بدیهی است که قوه محرکه در جای خود دارای اهمیت زیاد است و بدون آنهم انقلاب صنعتی بدرجه تکامل نمی‌رسد اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی بدرجه تکامل نمی‌رسد اما باید در نظر داشت که عامل اصلی انقلاب صنعتی در مکانیزه شدن افزار کارست ، در اینکه افزار کار را بمشین مبدل نماید . این انقلاب در قرن ۱۸ صورت گرفت .

ما برای اینکه تحول صنعتها و انتقال آنها را بااروپا که باعث تحول دوره فنودالیت و پیدایش سرمایه‌داری گردید نشان بدهیم و آنچه را که در فصل - های گذشته بیان کردیم مجسم تر گردانیم ، تاریخچه مختصری از صنایع مهم ذکر میکنیم .

نخ تابی و پارچه بافی - فن نخ تابی از قدیمترین فنون بشری است و با پیدایش اجتماعات آغاز می‌شود .

دو ک قدیمترین افزار این فن می‌باشد که در نزد تمام ملتها معمول بوده است . فقط در قرن ۱۶ و بادعای بعضی‌ها در قرن ۱۷ بود که چرخ نخ تابی اختراع شد که با پا حرکت میکرد .

در آغاز قرن هیجدهم هنوز نخ تابی یکی از مشغولیت‌های زنان دهاتی بود که بادو ک و یا با چرخ نخ تابی باین کار مپردازدند .

در این موقع بود که نخ تابی مکانیکی اول مرتبه در انگلستان بوجود آمد . در اواسط قرن هیجدهم در اثر احتیاج زیادی که در انگلستان به پارچه و نخ پیدا شد ، درصداختراع ماشینی برآمدند که بتواند به اندازه چندین نفر کارگر محصول تولید کند . در آخر همین قرن ماشین نخ تابی که میبایست با قوه خیلی زیادی حرکت کند ، اختراع شد .

مکانیزه کردن صنعت پارچه بافی هم در آخر قرن هیجدهم عملی گردید . فکر این موضوع در اول ، در سال ۱۷۶۸ در فرانسه پیدا شد ولی اولین کسانی

که آن را عملی ساختند انگلیس‌ها بورند .
ماهوت سازی - استفاده از پشم گوسفند برای لباس ، اولین مرتبه در
میان قبایل چوپانی عملی گردید . و بتدریج صنعت ماهوت سازی را بوجود آورد
که در زمان امپراطوری روم خیلی رونق گرفت .

بعد از آنکه ژرمن‌ها بروم حمله کردند ، صنعت ماهوت سازی هم مانند
سایر صنایع رو با انحطاط رفت و فقط بعد از قرن ۱۳ بود که در هلند و باژیک
کم کم باحیاء این صنعت آغاز گردید . هلندی‌ها و باژیکی‌ها برای ماهوت
سازی از پشم فرانسه ، انگلستان ، اسپانیا و آلمان استفاده میکردند و تا قرن
۱۵ تقریباً انحصار این صنعت را داشتند . اما بزودی انگلیسها متوجه
شده صدور پشم را از انگلستان قلعن کردند . و همک کارشناسان هلندی و باژیکی
بایجاد کارخانه‌های ماهوت سازی در کشور خود پرداختند .

در فرانسه اولین اقداماتی که برای رواج ماهوت سازی بعمل آمد در نیمه
دوم قرن ۱۶ بود ولی اقدامات اساسی در اواسط قرن ۱۷ در زمان کابریه وزیر
لویی چهاردهم انجام گرفت .

شیشه سازی - بعد از آنکه امپراطوری روم بر افتاد صنعت شیشه سازی
هم رو با انحطاط رفت و فقط در بعضی از شهرهای فرانسه و ایتالیا به ساختن
شیشه‌های معمولی می پرداختند . اما بعد از مدتی این صنعت در انگلستان هم
شایع شد .

شیشه های لوکس فقط در اسپانیا بتوسط اعراب و در مشرق بتوسط
یونانیها ساخته می شد و تا قرن ۱۳ همین ملتها بودند که شیشه مورد احتیاج
اروپا را تهیه می کردند .

اولین مرتبه اهالی و نیز توانستند در قرن ۱۳ شیشه سازی لوکس را در
اروپای باختری هم باب کنند و این صنعت را در قرن ۱۴ بمنتهای رونق رساندند .
کم کم ملت های دیگر با آنها بر قایت پرداختند و در آخر قرن ۱۷ در فرانسه و
انگلستان و آلمان کارخانه های شیشه سازی بزرگ بر پا گردید و اختراعات
جدیدی در این فن بعمل آمد .

کاغذ سازی - مصریهای قدیم برای نوشتن از برگهای گیاه پاپیروس
استفاده میکردند . استفاده از پاپیروس کم کم بنواحی مجاور سرایت کرد و در
قرن پنجم قبل از میلاد بارو پارسید .

از قرن پنجم بعد از میلاد که کاغذ پارشمن رواج پیدا کرد از رونق پاپیروس
کاسته شد و اصولاً استعمال آن از قرن ۱۲ بیعد در فرانسه و سایر کشورهای اروپا

متروک گردید .

کاغذ پارشمن از پوست گوسفند . گوساله ، میش و بز ساخته می شود و اختراع آن خیلی قدیمی است ولی تاریخ صنعت ظریف آن را باید دو قرن قبل از میلاد دانست . استفاده از پارشمن بزودی در ممالک مختلف معمول شد و در دوره قرون وسطی هم تاموقع رواج کاغذ جدید متداول بود و حتی بعد از رواج آن هم تا چند قرن مورد استفاده قرار می گرفت .

اما کاغذ بسبک امر و ز در اول از پنبه ساخته شد و مخترع آن چینی ها بودند که دو قرن پیش از میلاد باین اختراع موفق شدند . در قرن ۸ که عرب ها بر بخارا مسلط شدند ، در کتابخانه بخارا باین نوع کاغذ برخوردند و آنرا در آسیای غربی رواج دادند کاغذ مذکور یک قرن بعد ، یعنی در قرن ۹ باروفا نیز رسید . ساختن کاغذ از کهنه و پارچه صحیحاً معلوم نیست در چه تاریخی اختراع شده ، اما تکمیل آن در قرن ۱۲ به مل آمده و در همین قرن بوده است که دستگاه های کاغذسازی در اروپا دایر گردید .

عملیات کاغذسازی در اول بادست و با افزارهای کوچک بعمل می آمد . مکانیزه کردن این صنعت در آخر قرن هفدهم (۱۶۹۹) بتوسط فرانسویان اختراع شد ، ولی انگلیس ها زودتر از دیگران توانستند اختراع را عملی گردانند .

قند سازی - آن قندیکه عموماً در صنعت خرید و فروش میشود و به قند تجارتی ، موسوم است اصل آنرا از نیشکر یا از چغندر می گیرند و پس از تصفیه بصورت قند تجارتی درمی آورند .

۱ نیشکر : در نواحی جنوبی آسیا زیاد است و قند سازی از همان جا ریشه گرفته است .

از عهد اسکندر کبیر یونانی ها از هندوستان قند وارد می کردند اما مقدار آن بقدری کم بود که عموماً از دهانه ها خریداری می شد .

در زمان امپراطوری روم قند را از هندوستان و عربستان می آوردند و در اروپای غربی فقط ، پس از جنگ های صلیبی بود که قند تجارتی زیاد گردید .

از قرن ۱۳ ببعد که تجارت اروپا رو بروق رفت ، کشف نیشکر در سوریه و مصر و در جزایر عمده مدیترانه مرسوم شد و بتوسط اسپانیولی ها به اراضی امریکا هم سرایت کرد . معذالک در قرن چهاردهم هنوز قند تصفیه شده

در اروپا کم بود .

در اولین سالهای قرن ۱۶ صنعت قند سازی در امریکا برپا گردید و تا مدتها قند امریکا بتوسط اسپانیا به ممالک اروپا میرسید . در قرن ۱۷ قند امریکا بقدری بفروانی باروپا می رسید که بیشتر احتیاجات رارفع مینمود و چون در این دوره در سایر مستعمرات اروپا هم بتهیه قند پرداختند، فروانی آن خیلی زیاد شد و بهایش خیلی پائین آمد .

۴ - قند چغندر : کشف قند در چغندر اول مرتبه بتوسط یک نفر شیمی دان آلمانی در نیمه دوم قرن هیجدهم بعمل آمد اما وقتی عملاً مورد استفاده قرار گرفت که جنک با امریکا روی داد وقتند امریکا باروپا نرسید آنوقت همه بدست و پافتنادند و کشف مذکور مورد توجه واقع شد و در نیمه اول قرن نوزدهم بکشت چغندر و بنای کارخانه های مهم قند سازی در فرانسه و سایر نقاط اروپا آغاز گردید .

صنعت چاپ : تا قرن ۱۵ تمام کتابها با دست نوشته میشد ، صنعت چاپ در اواسط قرن مذکور اختراع گردید .

فلزات : فلزات از عهد خیلی قدیم مورد توجه بشر واقع می شد ولی بدیهی است که بشر در اول فقط فلزاتی را شناخت که در حالت خلوص در طبیعت پیدامی شوند مانند طلا و نقره . بعداً بکشف فلزاتی موفق شد که آنها را با سانی می شود از سایر مواد جدا کرد مانند مس و قلع و غیره . فقط در قرن ۹ بود که آثار کشف اسیدی که بتواند فلزات را در خودش حل کند و موجب خالص شدن آنها گردد پیدا شد و از قرن ۱۵ به بعد عده فلزات روز بروز بیشتر گردید .

معادن : در قدیم در معادن فقط غلامها را بکار وامیداشتند زیرا که کار معدن بسیار دشوار بود و غالباً بمرگ غلام منتهی میشد . در آن موقع معدن را بادیلیم سوراخ می کردند و در موارد ضرورت قطعات معدن را داغ نموده روی آنها سرکه میریختند تا آنها را بهتر کاند ، در قرون وسطی نه فقط چیزی بر اصول استخراج معادن اضافه نشد ، بلکه اصولاً بعضی از معادن تعطیل گردید . فقط در اول قرن ۱۷ بود که در اثر ابتکارات جدید وضعیت تازه ای برای معادن پیدا شد و با سرعت شروع با استخراج آنها نمودند

ماشین بخار ماشین بخاریکی از آثار هنر بشری است که بزرگترین تأثیرات را در تکامل صنعت داشت .

قرنها بود که بشره قدرت بخار را میساخت اما اول کسی که طریق استفاده از این نیرو را کشف کرد دنی پاپن فرانسوی بود که در نیمه دوم قرن ۱۷ زندگی می نمود . کشف دنی پاپن در همان قرن بموقع عمل گذاشته شد و موجبات تغییرات بزرگ در صنعت گردید .

سازمان گمرکی - سازمان گمرکی فرانسه طوری بود که برقرار کردن آمار صحیح تجارتی رامشکل میکرد . سرزمین فرانسه نظر به تقسیماتی که در سابق داشت بچهار قسمت شده بود و طرز اداره هر قسمت با قسمت های دیگر مختلف بود .

۲۸

از مشخصات قرن ۱۷

۱ - در دور پنج ولایت بزرگ يك خط پستی و گمرکی کشیده بودند و از مال التجاره هایی که بحدود آنها وارد و یا از آن حدود خارج میشد گمرک اخذ میکردند ولی حمل و نقل کالا در داخل این پنج ولایت گمرک نداشت و فقط حقوق راهداری از آنها گرفته میشد .

۲ - عده ای دیگر از ولایات را ولایات خارجی مینامیدند . در این ولایات غالب حقوق قدیمه راهداری و همچنین تعرفه های داخلی که مزاحم حمل و نقل بود اخذ میشد و هر کالائی که از این ولایات بولایات پنجگانه مذکور صادر و یا از آن ولایات وارد میگردد ، حق گمرک مبرداخت .

۳ - يك دسته دیگر ولایاتی بودند که میتوانستند با خارج از فرانسه آزادانه تجارت بکنند اما در موقعی که کالای خود را از سایر ولایات فرانسه میگذراندند میبایست حقوق گمرکی بپردازند .

۴ - پنج بندر آزاد هم بودند که آزادانه با خارج تجارت میکردند و مال التجاره های آنها فقط در قنی تحت کنترل درمی آمد که از سرزمین آزاد آنها خارج میشد .

اولین مرتبه در زمان لوئی ۱۵ درصد الغاء این تقسیمات که مانع تجارت آزاد میشد ، برآمدند و وزیر لوئی ۱۴ هم کوشش زیادی در این راه کردند ، اما چون این تقسیمات در اثر مقتضیات دوره فتودالیه و طبق منافع سینیورها بوجود آمده بود ، کوشش های مذکور نتیجه مؤثری نداد .

حقوق راهداری و سایر عوارض سینیوری - در فصلهای گذشته گفتیم که در زمان رومیها حقوق راهداری برای تعمیر جاده ها گرفته میشد . در دوره فتودالیه اخذ حقوق راهداری باقی ماند ولی مورد مصرف آن از بین رفت ،

باین معنی که سینیورها هر کدام در قلمرو خودشان حقوق راهداری می گرفتند، ولی بجای اینکه آنرا برای نگاهداری جاده‌ها بکار ببرند، به صرف تجمل خودشان مبرساندند. پادشاهان فرانسه چندین مرتبه در صدد برآمدند که این حقوق راهداری را لغو کنند و حتی چندین فرمان در این باره صادر کردند، اما از عهد سینیورها بر نیامدند و مثلاً در نیمه قرن ۱۶ هنوز قریب ۱۲۰،۱۰۰ محل باجگیری بر روی رودلوار که راه بزرگ مرکزی فرانسه محسوب میشد، موجود بود و مثلاً یک کشتی نمک که از «نانت» به «نور» میرفت میبایست ۴ برابر ارزش اصلی خودش را بعنوان حقوق راهداری بپردازد.

پادشاهان فرانسه برای اینکه از عوارض گرفتن سینیورها جلوگیری کنند اصولاً در صدد برآمدند که بعضی از شهرها را از سینیورها بخرند، ولی در این موارد سینیورها بقدری مبالغه گزاف مطالبه میکردند که غالباً خزانه پادشاه از عهده پرداخت آن بر نمی آمد چنانکه یکی از سینیورها فقط برای یک شهر ۶۰،۰۰۰ لپور مطالبه کرد.

پادشاهان فرانسه برای اینکه وحدت اقتصادی بآن کشور بدهند از اوایل قرن ۱۷ در صدد چند اقدام برآمدند:

- ۱ - آسان ساختن روابط تجارتهی باین وسیله که سدهای داخلی را که باقیمانده رژیم فئودالیتیه بود و فرانسه را منقسم می ساخت از میان بردارند.
- ۲ - حمایت صنایع ملی باین وسیله که سدهای در مرز فرانسه برقرار کرده، مانع از رقابت خارجی بشوند.
- ۳ - افزودن طلا و نقره کشور باین وسیله که میزان صادرات را از میزان واردات بالاتر ببرند.

اما در قسمت اول موفقیت زیادی پیدا نکردند و با آنکه کلپروزیس لومی ۱۴ بسیاری از گمرکات داخلی و حقوق راهداری را لغو کرد، مللکدارهای بزرگ بعد از او مقرراتش را که بضرر خودشان تشخیص میدادند، لغو نمودند.

احصالیته کوچکی از مردم و بدبختیهای آنها - نظر باینکه ترقی صنعت و تجارت باعث میشد که تمرکزی در سازمان سیاسی کشورها داده شود، دولت‌های اروپا بتمرکز نزدیک می شدند و برای بسط اقتصاد ملی خودشان مجبور بفسخیز بازارهای تازه و تعیین سرحدات جدید بودند. از این جهت جنگهای متمادی و خونینی میان فرانسه و آلمان و اسپانیا و غیره روی داد. مخارج این جنگها بر توده فقیر تحمیل می شد و تلفات آنها هم بر توده فقیر وارد می آمد.

تحمیلات غیر قانونی و عوارض دیگری که سینیورها می گرفتند هم بر اینها افزوده میگشت. آزاد شدن سرفها که بهوای کارخانجات آواره می شدند و در راهها بگدائی و راهزنی میپرداختند مزید بر علت بود. تمام این عوامل دست بهم داده يك ملت فقیر بوجود آورد که در نیمه دوم قرن ۱۷، ۱۸۰۵ نفر گدا داشت.

برای اینکه درست معلوم شود که مالیاتهای دولت در زمان لویی چقدر کمر شکن شده بود، تذکر میدهم که مخارج دولت که در سال ۱۷۰۰ بالغ بر ۱۱۶ میلیون لیور بود، در ۱۷۱۱ به ۱۶۴ میلیون لیور بالغ شد، یعنی بیشتر از دو برابر گردید.

علاوه بر مصائب دیگر، طاعونی هم در سال ۱۷۱۵ در حیوانات اهلی افتاده تلفات خیلی سنگین وارد کرد. اینهمه بلیهها باعث گشت که از جمعیت مملکت خیلی کم شد و بطوری که نوشته اند، ملت فرانسه از سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۷ از ۴۰۰ هزار تا ۵۰۰ هزار تلفات داد و تلفات وی از تاریخ مذکور تا ۱۷۱۵ قاعدتاً مبیایست خیلی بیشتر از اینها باشد.

حقوق راهداری و بیگاری :

۲۸

لویی، ۱۴ در سالهای آخر سلطنتش فرمانی از مشخصات قرن ۱۸ برای حفظ و نگاهداشت جادهها وضع کرد و نگاهداشت آنها را بعهده مالکین اطراف وا گذاشت اما فقر عمومی اجازه نداد که این نقشه عملی شود. در زمان لویی ۱۵ این کار را بوسیله بیگاری انجام دادند. کسانی که بیشتر از همه از جادهها فایده میبردند، تجار بودند که میخواستند کالاهای خودشان را حمل و نقل کنند و بنابر این، قاعده مبیایست مخارج تعمیر جادهها بوسیله آنها پرداخته بشود. اما زورگویی هیئت حاکمه آن زمان حکم میکرد که این بار هم بدوش مردم فقیر گذاشته شود.

بیگاری فقط بر اشخاص مالیات دهنده ای که از ۱۶ تا ۶۰ سال داشتند و در شهرهای غیر آزاد یا دردهات ساکن بودند تحمیل میشد، اعضای کلیسیا نجبا و نوکرهای آنها، بورژواهای شهرهای آزاد، اشخاصی که بیک عنوانی با حاکم شهر وابستگی داشتند، از بیگاری معاف بودند. مدت بیگاری ۳۰ روز در سال بود بیگاری دهندگان میبایست افزارهای کار و حیوانات بارکش و گاریهای خودشان و در حقیقت تمام مایملک خودشان را همراه بیاورند. از

اینجا قیاس کنید که چه ظلمی بر آنها وارد می‌آمد و چطور بیخ‌انمان می‌شدند کاراجحان بجای رسید که بورژواها برای ساختن خیابانهای شهرها نیز از دهاتیها، نغاده می‌کردند.

چون ما ورین حق داشتند که اگر کاردر سر موعده انجام داده نشد آن را بوسیله پولی که از دیر آمدگان می‌گیرند تمام کنند، کم کم بیکاری مذکور بصورت مالیاتی درآمد که بر مالیات دهندگان تحمیل می‌شد.

این بیکاری در سال ۱۷۷۶ ملذی شد و بجای آن یک تعرفه مالیاتی گذاشته شد که میبایست بر کلیه صاحبان اراضی تعلق بگیرد. اما این تعرفه در اثر مخالفت مالکین هیچوقت عملی نگردید در آن زمان اگر هم در اثر فشار صالح عمومی و یا عوامل دیگر، قوانینی برفع اکثریت وضع میشد، چون کسانی که آن قوانین بضررشان بود امور کشور را در دست داشتند، هیچوقت بمرحله عمل نمیرسید و درست مانند کشور ما بود که تفاوت زیادی میان قوانین و اجرای آنها وجود دارد.

از این جهت با آنکه کلبروزیر لویی ۱۴ بسیاری از حقوق راهداری را که مانع تجارت میشد، لغو کرد و قوانین دیگری هم علیه آنها وضع گردید، همچنان بحال خود باقی ماندند.

بسمت آزادی صنعت و تجارت - کلبر صدراعظم لویی ۱۴ برای اینکه صنایع داخلی فرانسه را از رقابت صناعت خارجی حفظ بکند مقرراتی وضع کرد. این مقررات صنعتی و تجارتهی روز بروز شدیدتر شد و عده آنها بقدری زیاد بود که هر تولید کننده کوچکی میبایست برای دانستن تکالیف و حقوق خودش بگذرد و قانون یاد بگیرد.

دولت باین وسیله می‌خواست نوع و مبدأ مواد اولیه را و همچنین طرز ساخت و اندازه پارچه‌ها را کنترل کند و جلوی تقلبات را تا حدی بگیرد. اما این مقررات با صنعت قرن ۱۸ که توسعه پیدا کرده و قوی شده بود و دیگر قیم نمی‌خواست سازگار در نمی‌آمد در این دوره هر کارگاهی می‌خواست که محصول کارگاه دیگر را هم تهیه کند، اما به آن دیگری نمو.خواست اجازه بدهد که بتولید محصول انحصاری او مشغول بشود. در این دوره بنظرها عجیب می‌آمد که چنین قیودی بردست و پای تجارت و صنعت بگذارند.

از این جهت عده‌ای علیه این محدودیتها اقدام کردند و سیستم حمایت طلبی را در صنعت مورد انتقاد قرار داده، فرمول ذیل را درست کردند: «بگذارید بشود، بگذارید بگذارید».

برای اینکه موضوع درست روشن شود، بعضی از محدودیت‌های صنعت و تجارت را در قرن ۱۸ ذکر می‌کنیم :

عده بازارهای تجارتي محدود بود و افزایش عده آنها مخالف مقررات بود و بعضی از کالاها فقط در آنجاها میبایست بفروش برسد. هر بندر فرانسوی خصوصیات و امتیازاتی داشت باین معنی که کالاهای مخصوصی بآن وارد و کالاهای مخصوصی از آن صادر میشد. مثلاً شراب بعضی از ممالک میبایست حتماً به بر دو وارد بشود. شرابهائی که بمستعمرات می‌رفت، میبایست حتماً در دو برد، یا «نانت» بکشتی گذاشته بشود روابط تجارتي فرانسه با مشرق میبایست بتوسط بندر مarseille بعمل بیاید. . . . و غیره. چند کمپانی هم تجارت بعضی از کشورها، مانند هندوستان را بخودشان اختصاص داده بودند و این امر مورد اعتراض شدید بورژواها بود و بالاخره هم امتیازات کمپانی هند را در سال ۱۷۶۹ ملغی کردند.

ملاحظه می‌کنید که در اثر انقلابی که در صنعت و تجارت پیدا شده بود، دیگر آن مقررات قدیمه صدق نمی‌کرد. حالا مقتضی بود که صنعت و تجارت میدان پیدا کرده رقابت را در کلیه نقاط دنیا ببرند و خودشان را با اصطلاح از قید «رقیت» بیرون بیاورند. حالا وضعیت ایجاد می‌کرد که صنعت و تجارت «آزاد» باشد.

طبقات اجتماعی - ملت فرانسه در قرن ۱۸ و ۱۷ نیز تقریباً همان سازمان اجتماعی دوره فئودالیت را حفظ کرده بود.

در اثر رونق صنعت و تجارت، طبقه بورژوا بوجود آمده و از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت فراوان بود. اما این اهمیت اقتصادی هنوز نتوانسته بود با مقام اجتماعی بدهد؛ یعنی او را یک طبقه خاص بشناسد، ملت فرانسه در قرن ۱۸ همچنان به سه طبقه تقسیم میشد :

۱- روحانیان : این اشخاص که کارشان فقط دعا خواندن بود نظر باینکه هم دارای نفوذ مادی و هم دارای نفوذ معنوی بودند، مقتدرترین طبقه اجتماعی محسوب میشدند.

طبقه روحانیون املاک و موقوفات فراوانی داشتند که باینجه تمام زمین فرانسه را فرا گرفته بود و عوائد آنها از سه میلیون لیور می‌گذشت. به علاوه از اراضی مردم هم عشریه می‌گرفتند که میزان آن نیز از صد ها میلیون لیور تجاوز میکرد، بطوریکه مجموع عوائد سالانه این طبقه از ۳۰۰ میلیون لیور در سال (در قرن ۱۷) متجاوز میشد.

در میان خود روحانیون هم طبقه بندی بعمل آمده بود و این عوائل در حقیقت همگی در حلقوم روحانیون بزرگ می ریخت و روحانیون کوچک غالباً بقدری فقیر بودند که در انقلاب فرانسه بعضی ها با انقلابیون همدست شدند .

طبقه روحانیون همیشه دونفر بعنوان نمایندگی خودش انتخاب میکرد و آن دونفر نردشاه درحکم وزراء بودند و در کارهای دولتی مداخله مینمودند . پس می بینیم که روحانیون با اعیان و اشراف هیچ فرقی نداشتند غیر از اینکه دارای نفوذ روحانی هم بودند .

غالب مالیاتها و عوارض بر این دو طبقه تعلق نمیگرفت .

۳ - نجیب : اینها همان سینیورها و شاهزادگان قدیمی بودند که املاک بزرگ رادر دست داشتند و از محل آنها گذران می نمودند و از پرداخت مالیات ها معاف محسوب میشدند .

پیداشدن طبقه بورژوازی و بسط صنعت و تجارت ایجاب میکرد که از قدرت این طبقه کاسته شود . اما اینها مقاومت می نمودند و منافع خودشان را بر مقتضیات محیط تحمیل میکردند مثلاً هنوز حقوق راهداری و عوارض خاصی می گرفتند و بیکاری بر عایا تحمیل مینمودند .

اینها هیچ کاری نداشتند و چون صنعت و تجارت طبق نظریات دوره فتودالیت به پست شمرده میشد ، صنعت و تجارت نمیتوانستند مشغول بشوند و اگر مشغول میشدند نجابت از آنها سلب میگردد . اما در عوض مشاغل مهم دولتی از قبیل فرماندهی آرتش و وزارت و سفارت و حکومت و غیره نصیب آنها بود . نجیبی مقتدر حتی زیر فرمان شاه نمی رفتند و چنانکه دیدیم مقررات دولتی را بهیچ می گرفتند و کارا اختلاف آنها با شاه بجائی کشید که لوئی ۱۴ مجبور شد جداً با آنها بمجادله پرداخته ، ۳۵۰ نفرشان را اعدام کند .

۳ - طبقه سوم : طبقه سوم بنوده مردم گفته میشد ، یعنی هر کس که در جزو نجبا و روحانیون نبود ، هر کس که کار میکرد .

همانطور که گفته ایم پس از رونق گرفتن صنعت و تجارت يك طبقه نیرومندی از کارخانه داران و بازرگانان بوجود آمده بود که تأثیر بزرگی در اجتماع داشتند و در حقیقت در مقابل طبقه نجبا واقع شده بودند اما هنوز اجتماع حاضر نشده بود آنها را برسمیت بشناسد و در سازمان خود محل خاصی برای آنها قائل شود ، بلکه آنها را در جزو مردم طبقه سوم و بدون حقوق بشمار می آورد .

که پادشاهان مستبد چون بر روی اراده و رضایت ملت متکی نیستند برای لگام کردن وی چاره‌ای جز اتکاء بزور ندارند و اتکاء بزور فقط بوسیله اشخاص فرومایه و کسانی که احساسات پاک آنها کشته شده است میسر خواهد بود . اگر دربار پادشاهان مستبد ، از دلگتکها ، از متملقها ، از زندانبانها ، از میر غضبها و سایر مزدورانی که مثل سگ شکاری ، دهان بهر صیدی آلوده بکنند احاطه نشده باشد ، هرگز تخت سلطنت آنها استوار نخواهد ماند .

در بار فرانسه قبل از انقلاب هم مجمع اینگونه عناصر بود و زندانهای فرانسه مظهر استبداد و زذالت آنها بشمار میرفت ، روزی که خبر خراب شدن باستیل که مشهورترین این زندانها بود به لوئی ۱۶ پادشاه فرانسه رسید ، چند لحظه در فکر فرورفت و این پیش آمد را واقعه دشوار و بسیار ناگواری دانست ، زیرا میدانست که ابهت او و قدرت سلطنتش تا حدی وابسته باین زندان است ، و از همین جهت تا موقع وقوع این حادثه ، هیچوقت حاضر نشد عملیات زندان را نقض کند تا مبادا از اهمیت آن کاسته شود و ترس مردم بریزد .

علاوه بر اینکه سینیورها در طبقات زیرین قصرهای خودشان سیاه چالهایی برای مردم بیچاره داشتند ، در فرانسه قرن هیجدهم تقریباً ۲۰ باستیل بود و بدون محاکمه در آنجاها زندانی کنند . این زندانها را در آخر عهد لوئی ۱۴ به متعصبترین کشیشها واگذار کردند و آنها انواع وسائل عذاب را در این زندانها جمع آورده بودند و هر کس را که کمترین فکر آزادی نشان میداد ،

بهناوین مذهبی در سیاه چالهای زندان مورد شکنجه قرار می دادند این کشیش های متعصب بقدری ، حبوسین را عذاب می دادند که شرح آنها با فسا شبیه می شود ، سیاه چالهای این زندانها بطوری پر از حشرات و حیوانات موزی بود که گاهی محبوس می شد ، این کشیش های و دینداره زنها را هم باین زندان میکشانند و گاهی هم آنها را باردار می کردند ، این کشیش های و درست محبوسین مرده را بنام های دروغین در قبرستان مخصوص خودشان میکردند تا هم جنايات خود را ببوشانند و هم بر تعداد مرده های خود بیافزایند .

بازرسی زندان با يك نایب پلیس بود که گاهگاهی برای غذا بزندان می آمد این شخص از اوضاع زندان هیچ اطلاعی نداشت و اوقات برای حفظ ظاهر بود ، مدت يك قرن بود که مدیریت زندان خانواده از اعیان واگذار کرده بودند و برای اینکه بنجات این

شد
مور
ترمی
شدید مد
و کار مهم
و تمام ثرو
داستان این
گرفته است .
ما بر
میلیون لیور بر

لطمه وارد نیاید ، لازم می آمد که زندانها باقی بمانند . از اینجهت هر روز بیک دسته جدید میپرسیدند تا زندانها را پر نگاه دارند .

یکی از رسوم آن زمان دور اوراق سفید مهر بود ، باین معنی که اوراق سفید ، بامهر وزیر یا مهربادشاه باشخاص داده میشد و آنها بموجب آن میتوانستند هر کس را که میخواهند بزندان ببندازند . این سفید مهرها عموماً بحکام و کشیش های عالی مقام ، پادشاهیکه میخواستند پسرانشان را حبس کنند ، به زنهای خوشگلی که میخواستند شرشوهر را از سر خودشان بکنند ، داده میشدو گاهی بفروش میرسید و این عمل ، یکی از محلهای در آمد شده بود ، بطوریکه یکی از وزرای لویی ۱۵ بنتهایی ۵۰۰٫۰۰۰ سفید مهر صادر کرد ، یکی از مورخین مینویسد : «هیچ وقت اینقدر اسراف از عزیزترین گنجینه بشر ، یعنی آزادی ، بعمل نیامد» .

داستان لاتود - یکی از موضوعاتی که افکار ملت فرانسه را در قرن ۱۸ بخودش جلب کرد ، واقعه دژان هانری لاتود ، (۱۷۲۵-۱۷۰۵) بود . این شخص چون مورد بی مهری مادام دوپه پادور ، سوگلی لویی ۱۵ ، واقع شد مدت ۳۵ سال در زندانهای مختلف بسربرد . این شخص آدم پر حرارت و دو شتتاکی بود که هیچ چیز نمیتوانست او را رام کند ، صدایش دیوارها را می لرزاند ، دل خراش غلبه ناپذیر بود ، بدنش گویی ساخته از آهن و خراب نشدنی بود که در تمام این زندانها مقاومت کرد و خرسوده نشد . در یکی از زندانها بدن این شخص را شپشها خورده بودند - بهمنای داقعی کلمه خورده بودند - این شخص غالباً از گرسنگی زوزه میکشید ، ولی صدایش از آن فراموشخانهها بگوش کسی نمیرسید .

چیزی که بر جرم مادام دوپادور و آن دستگاه استبداد میافزاید ، اینست که این شخص عجیب دوبار از زندان گریخت و هر دفعه خودش را پروز داد . دفعه اول از مصلی که پنهان شده بود بمادام دوپه پادور کاغذی نوشت و اودستور داد که دومرتبه او را بگیرند و بزندانش ببندازند . دفعه دوم به ورسای رفت وخواست با شاه حرف بزند ، به اطاق کفش کنی هم رسید ، اما مادام دوپه پادور باز هم دستور دستگیری را صادر کرد و با این عمل ثابت نمود که از طبقه نجیاست !

اتفاقاً لاتود دومرتبه دوم که بزندان افتاد ، یادداشتی برای کسی نوشت و بوسیله کلید دار زندان بیرون فرستاد . کلید دار مست بود ، آنرا گم کرد . کاغذ بدست زنی افتاد . آنرا خواند ، لرزید ، اما گریه نکرد و بجای گریه .

با اقدام پرداخت . این زن «مادام لوگرو» بود . زن فقیری که از خیاطی گذران می نمود .

مادام لوگرو تصمیم گرفت که بهر قیمتی که شده این زندانی را نجات بدهد . مدت سه سال متوالی این تصمیم را دنبال کرد ، پیش هر کس که لازم بود رفت ، پدرش مرد ، مادرش مرد ، کار کوچکش از دستش رفت ، اقوامش ملامتش کردند و بوجه ناشایستی مورد سوء ظن قرار دادند ، چند بار نزدیک بود بزندان بیفتد ، اما اواز پای نشست و بازهم برای رهایی زندانی تلاش کرد و عملیات خودش را که از طبقه سوم بود . در تاریخ در مقابل عملیات مادام دوپه پادور که سرگل طبقه اول بود ، قرارداد .

بالاخره در اثر این تلاشها یکی از درباریان سه مرتبه در این موضوع با لوئی ۱۶ صحبت کرد . ولی او هر سه مرتبه از رهایی لاتود خود داری نمود ، زیرا که میخواست آبروی باستیل حفظ شود . بالاخره لوئی در سال ۱۷۸۴ ناچار شد که فرمان رهایی لاتود را امضا کند و چند هفته بعد فرمانی صادر کرد که دیگر هیچ کس را حبس نکنند ، مگر با ذکر دلیل و تعیین صریح مدت . و این فرمان اخیر مخصوصاً بهتر نشان داد که آزادی مردمان فرانسه تا چه درجه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده است .

شرح حال لاتود فقط نمونه ای از زندگانی زندانیان باستیل است نام باستیل نه تنها در فرانسه . بلکه در اروپا مشهور بود و مظهر استبداد محسوب می شد . از این جهت وقتی که پرچم انقلاب را بلند کردند ، با آنکه در آن موقع عده زندانیان باستیل زیاد نبود ، در اول روی بسمت باستیل آوردند و این پناهگاه ایهت استبداد را از پای افکندند .

بعضی از اشخاص نارك دل با انقلاب فرانسه ایراد میگیرند که باعث خونریزی زیاد شد . یکی از تاریخ نویسان در خطاب باینگونه اشخاص می گوید :

۳۱

زندگی توده ملت فرانسه

بیش از انقلاب

«ای مردان حساسی که بروی ناصواریهای انقلاب گریه میکنید ، چند قطره اشک هم بروی ناصواریهایی که انقلاب را بوجود آوردند بریزید .»

کسانی که همیشه میخواهند ملت را محکوم کنند این ناگواریها را ندیده میگیرند و حال آنکه فقط با منظور داشتن آنهاست که میتوانیم علل انقلاب را کشف نماییم .

طبقه سوم - دهقانان فرانسه در اثر رژیم فئودالیتة عموماً محروم از زمین بودند و در دوره قبل از انقلاب مجموعاً فقط یکسوم اراضی زراعتی در دست آنها بود. نسبت این ترلك هم در نقاط مختلفه تغییر پیدا میکرد و در بعضی از نواحی از يك دهم نیز کمتر میشد.

نظر باینکه جمعیت دهات زیاد بود، عددای از خانوادهها اصولاً مالکیتی نداشتند و حتی کلبه آنها مال خدشان نبود. دهقانانی هم که مالک زمین بودند سهم خیلی کوچکی داشتند، بطوریکه برای معاش خانواده آنها کفایت نمیداد. از طرف دیگر، چون زراعت هنوز با اصول صنعتی انجام نمیگرفت فقط در نواحی پر حاصل بود که قسمت عمده مردم در زمانهای عادی موفق میشدند که بیک نحوی خوب، یا بد، خوراک خود را تهیه نمایند. این سعادت در سایر نواحی نصیب مردم نمیشد، بخصوص که عمده بحرانها و سالهای آفت زدگی محصول زیاد بود.

زادگان فقط از خشکسالی ترس نداشتند، بلکه هر وقت جنگ پیش میآمد مالیاتها بالا میرفت و اموال مردم سرحدات مورد چپاول قرار میگرفت و خود آنها را به بیکاری میبردند.

در همین اثناء سنت فرانسه در ترقی بود و تجار از فقر دهقانان استفاده کرده، نیروی کار آنها را بازرانی میخریدند و برای همین منظور بسیاری از کارخانههای نخی تابی و پارچه بافرا بدهکدهها انتقال دادند. اینها مواد اولیه را برای دهقان تهیه میکردند و غالباً افزار کار هم با میدادند، دهقان در کلبه خودش مشغول بافتن میشد در حالیکه زن و بچه اش مشغول تاییدن بودند. وقتیکه زمان کار در مزرعه میرسید، کارگاه را ترک گفته بزمزارع خود باز میگشتند.

از طرف دیگر، ترقی صنایع باعث بالا پائین رفتن قیمتها میشد و چون فرانسه کشور صادراتی شده بود، همینکه جنگ یا قحطی، ولو در نواحی دور دست، روی میداد و یا حقوق گمرکی افزوده میشد و یا خرید اجناس را در کشورهای دیگر قهغن میکردند، کارخانههای فرانسوی محکوم به بیکاری میشد. اتفاقاً در سالهای قبل از انقلاب، تمام این آفتها یکدفعه باهم ظهور کرد. در سال ۱۷۸۸ محصول خوب نبود، ترکیه علیه روسیه و اطریش وارد جنگ شده بود، سوئد بطرفداری ترکیه برخاست، پروس میخواست با پشتیبانی انگلستان و هلند از سوئد تقلید کند، لهستان میخواست یوغ استبداد روسیه تزاری را از سر خود بردارد؛ از این جهت دریای بالٹیک و دریای مشرق چندان امن

و زراعت و سایر رجال کشور که همیشه طرفدار اغنیاء بودند ، مازاد غله را از کشور خارج میکردند تا بقیمت گران بفروشند - دولت بدهقان فرانسوی می گفت : باید قیمت نان بالا برود تا مردم بکشت گندم تشویق بشوند اما دهقان فرانسوی می دانست که این توضیحات دروغ است . اگر صلاحت و مصلحت بود ایجاب فداکاری می کند ، چرا فقط او باید متحمل شود ؟ - اگر دولت می خواهد بر قیمت نان بیفزاید لااقل دستمزدها را هم بالا ببرد و یا اغنیاء را بشکاهداری از فقرا مجبور کند ، نه اینکه فداکاری مردمان فقیر را وسیله افزایش ثروت دیگران قرار دهد .

دکتر وزیر لوئی ۱۶ که در آخر سال ۱۷۷۸ بر سر کار آمد ، خواست از خروج گندم معافیت کند و ورود گندم را بداخله کشور بوسیله جائزه تشویق نماید - اما این موضوع اگر چه از قحطی جلوگیری کرد . اما نتوانست ترقی قیمتها را مانع بشود . زیرا که محنتگرین بازم گندم را احتکار کرده ، باعث بالا رفتن قیمت میشدند و با گندم را از راه قاچاق بخارج فرستاده ، دوباره وارد کشور میکردند تا جائزه بگیرند ، مردم فقیر در جلوی چشم خودشان کاریهای سنگین را میدیدند که گندم حمل میکنند و کم کم این فکر بخاطر آنها راه مییافت که چرا این کاریها را بزور نگیرند و خود را چنگال گرسنگی و مرگ بسپارند ؟

از طرف دیگر تحمالات زیاد بر توده فقیر وارد می آمد و فریاد همه علیه مالیاتها که همیشه رو بترقی میرفت . بلند بود .

هر کس هر قدر غنی تر بود کمتر مالیات میداد و برای دهقان بی چیز آنگه سرمایه که بتواند زراعت خودش را اداره کند ، باقی نمی ماند هر قدر قیمتها بالا میرفت ، می بایست بودجه پادشاه بزرگتر شود و برای اینکار لازم می آمد که فشار جدیدی بر طبقه سوم وارد آورند در بار لوئی ۱۶ . بالغه متکثر مخارج داشت . بزرگان بهمین نسبت و افسران ارتش باندازه کلیه مشرق به دجه داشتند ، قطع کردن این مخارج فقط در صورتی ممکن بود که شاه با تمام اریستوکراسی بهم بزند ولی چون با آنها منفعت مشترک داشت ، نمیتوانست با اقدام اساسی دست بزند . از این جهت مورد سوءظن ملت قرار گرفت و او را در احتکار و کلاهبرداری شریک دانستند .

فقر و گرسنگی بتوده فرانسه آموخت که بجای آنکه خودش وزن و فرزندش را بدست گرسنگی و مرگ بسپارد ، دست همت دراز کرده ، آنچه از او بزور گرفته اند ، بزور پس بگیرد . از اینجهت در بهار سال ۱۷۸۹ علیه مالیاتها و

امتیازات طبقاتی شورشهایی در ماری ، تولن ، اکس لاشاپل و غیره روی داد. مردمان بی‌خبری که برای بدست آوردن نان از زاد و بوم خویش کوچ نموده و در جاده‌ها سرگردان بودند ، ناچار دست چپاول بکاریهای گندم دراز کردند و از این حدهم تجاوز نموده ، بطاول خرمن‌ها و حتی خانه‌ها پرداختند معروف است که هشت هزار نفر گرسنه در اطراف شهر ماری بودند از اینجا فلاکت توده و وحشتی را که از هجوم این گرسنگان حاصل میشد ، قیاس کنید . کم‌کم ترس از این غارتگرها بقدری بالا گرفت که هر دهقانی خودش را محصور در قوای بدخواه تصور می‌کرد . و پیده‌دم که سراز خواب بر میداشت ، اول بسوی مزرعه میدوید که آیا گندم‌های سبز و نرسیده او را بفارت برده‌اند ، یا نه . دولت از جلوگیری این گرسنگان عاجز بود و در اثر شکایات مردم مجبور شد به آنها اجازه داشتن اسلحه بدهد و همان اسلحه بود که برای پیشرفت انقلاب بکار رفت .

* * *

عموماً در تاریخهایی که نوشته میشود وقایع
 گوناگونی را بر روی هم میریزند و این توده
 بی ربط ناهموار را تاریخ می نامند . اینگونه
 مورخان عموماً نقش بزرگ تاریخ را بر عهده
 تصادفات و یا اراده افراد و گذار میکنند و تخیلات خویش را بیشتر از واقعتهای
 خارجی در استنباط قضا یا مداخله میدهند .

۳۳

انقلاب فرانسه اجتناب
 ناپذیر بود

اما همانطور که دانش‌های طبیعی ما انعکاس از طبیعت است که در خارج
 از ما و مستقل از ما وجود دارد و با تخیلات ما تغییر نمی پذیرد ، دانش‌های
 اجتماعی مانیز انعکاسی از سازمان اقتصادی اجتماع است که تغییر آن بوسیله
 تخیلات ما امکان پذیر نیست .

ما در ضمن وقایعی که در فصل‌های گذشته ذکر کردیم نشان دادیم
 که در اثر تحول اوضاع اقتصادی ، يك طبقه جدیدی در جامعه فتودالیته بوجود
 آمد ، یعنی طبقه تاجرها ، دلالها ، و کارخانه دارها که آنرا در اصطلاح طبقه
 بورژوازی مینامند . این طبقه در اثر اینکه اوضاع اقتصادی کشور را در دست
 گرفته بود ، قدرت زیادی پیدا کرد و عملاً در سازمان اجتماع فتودالیته دارای
 محلی گردید ، ولی سازمان سیاسی جامعه مذکور که بر روی سازمان سابق
 اقتصادی بنا شده بود ، محلی برای طبقه بورژوازی نداشت باین معنی که جامعه
 فتودالیته از لحاظ حقوق اجتماعی و سیاسی فقط سه طبقه می شناخت : روحانیون ،

نچبا ، طبقه سوم ، و حال آنکه بورژواها بتدریج از لحاظ اقتصادی دارای محل خاصی شده و طبقه خاصی بوجود آورده بودند و لازم بود که از لحاظ اجتماعی و سیاسی نیز دارای حقوق خاصی باشند . روحانیون و نچبا با آنکه قدرت حقیقی بورژوازی را امیدیدند حاضر نبودند احترامی برای وی قائل شوند و قسمتی از امتیازات خودشان را با او قسمت کنند .

رونق تجارت و سمت حمل و نقل و کثرت معاملات ایجاب میکرد که تجار بتوانند باسانی رفت و آمد کنند ، يك قانون واحد در مجاهای مختلف از لحاظ حقوق مدنی موجود باشد ، دولت فرانسه مرکزیت پیدا کند تا بتواند جادههای تجارتی را تحت نظارت خود بگیرد و آنها را پسینپورها که سودزایی در نگاهداری جادهها نداشته و اگذار نکند ، هر کس در اراده خود آزاد باشد ، اموال و تمهدات اشخاص محترم شمرده شود . اما قدرت سینپورها که هر کدام در املاک خودشان گمرک جدیدی از بازرگانان می گرفتند ، مقررات خاصی در ملک خود نسبت بتجار اعمال میکردند ، در جادهها به حساب خود حرق راهداری جداگانه می گرفتند . سرفها را آزاد نمیگذاشتند و تابع قبودی نبودند ، بامقتضیات مذکور سازگار در نمی آمد ، در دوره فئودالیتة عامل اصلی اقتصادیات عبارت از زراعت بود و همان سرفها که در دهات زندگی میکردند ضمناً سایر حوائج خودشان و سینپورها را بر آورده می ساختند . مثلاً نخ می تابیدند ، پارچه می بافتند ، کفش می دوختند ... و غیره . بطوری که قلمرو يك سینپور واحد مستقل اقتصادی محسوب میشد . اما کم کم این وضعیت تغییر یافته بود ، صنعت و تجارت عامل مهم اقتصادیات شده بود ، دیگر حوائج سینپور و اطرافیان او در قلمرو خودش بر آورده نمیشد ، در این موقع قدرت اصلی اقتصادی در دست طبقه بورژوازی بود . اما طبقه فئودالها نمیخواست قدرت این طبقه را بر سمیت بشناسد .

از طرف دیگر در اثر همین عوامل اقتصادی يك طبقه نوظهوری در جامعه فئودالیتة در حال نشو و نما بود ، یعنی طبقه پرولتاریا (پرولتر بکسی گفته میشود که از افزار تولید بی بهره است و برای گذراندن معاش وسیله دیگری غیر از نیروی کار خویش ندارد و این نیروی کار را در مقابل دستمزدمعینی بصاحب افزار تولید می فروشد) وقتی که صنایع بزرگ بوجود آمد احتیاج زیادی به پرولتر داشت ، زیرا که در غیر این صورت کارخانهها بکار نمی افتاد . صنایع جدید همان طوری که دیدیم ، بخودی خود باعث تزلزل کرپوراسیونها شد و موجب گردید که پیشه وران غالباً بصورت پرولتر در آیند . اما صنایع جدید بیشتر از اینها به پرولتر احتیاج داشت و تا وقتی که عده کثیری از جمعیت کشور

وابسته زمین بودند و اختیار آنها در دست سینیورها بود، منابع جدید نمیتوانست پانداژ، کافی پرولتر بدست آورد. از این جهت تجار و کارخانه دارها طرفدار جدی آزاد شدن سرفها بودند، آزاد شدن سرفها همان طور که دیدیم، تاحدی بواسطه مقتضیات اقتصادی عملی شد، اما آثار آن همچنان باقی بود و مخصوصاً بواسطه اینکه عده ای از سرفها آزاد شده بودند، این قید بر سایر سرفها ناگوار ترمی آمد. بسیاری از این سرفها برای رهایی از قیود سینیورها فرار اختیار میکردند و در شهرها و دهات سرگردان میماندند.

پس می بینیم که اختلاف شدیدی بین سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی اجتماع وجود داشت و کسانی که آن سازمان سیاسی بفتح آنها برپا شده بود، بهیچوجه حاضر نبودند تغییری در آن راه یابند. روز بروز سازمان اقتصادی تغییر می یافت و وسیع میشد و باین قیود سیاسی فشار وارد می آورد و معلوم بود که بزودی آنها را از هم خواهد گسست. این طبقاتی که تازه بوجود آمده بودند، یعنی طبقه بورژوازی و طبقه نواد کارگر در نقطه مقابل طبقات پوسیده قدیم، یعنی فئودالها واقع شده بودند و چون قدرت آنها روز بروز بیشتر می شد، معلوم بود که یکروز حریف خود را با اعمال زور در هم خواهند شکست.

در همین موقع واسطه اینکه فئودالها در اثر صنعت و تجارت بازندگانی متجمل آشنا شده بودند و برای بدست آوردن ثروت بیشتر، فشار زیادتری بردها قین وارد می آوردند، و بواسطه اینکه مرکزیت یافتن فرانسه و توسعه تجارت خارجیش مسئلزم جنگهای کمرشکنی بود، که مخارج و سایر بلاهای آنها بر طبقه سوم تحمیل میشد، فقر و بدبختی طبقه سوم بنهایت رسید و تمایلات انقلابی او را شدت داد که دست بدست بورژواها داده، اساس جامعه فئودالینه را سرنگون سازند.

پس می بینیم که انقلاب فرانسه در اثر تصادفات و یا تخیلات بوجود نیامد، بلکه ریشه آن در واقعیت خارجی بود که در عرض قرنها بوجود آمده بود.

انقلاب فرانسه برای کشتن چند نفر فقط برای فرو نشاندن آتش انتقام بوجود نیامد، بلکه منظور اصلی آن تعویض سازمان اجتماعی و تطبیق آن با سازمان اقتصادی بود.

بعضیها انقلاب فرانسه را معلول کتا بهای نویسندهگان آن کشور مانند منتسکیو، ولتر و روسو میدانند، ولی ما با ذکر وقایع نشان دادیم که انقلاب

فرانسه زائیده موجبات اقتصادی بود، نه آفریده؛ تخیلات این و آن ... مامنکر
تأثیر نویسندگان نیستیم، ولی مؤثر بودن آنها غیر از اینست که عامل اصلی
انقلاب باشند. آنها انقلاب را بوجود نیاوردند، بلکه آنرا پیش‌بینی کردند
و باین طریق وقوعش را تسریع نمودند.

همانطور که وقوع زلزله را قضایای علمی ویا غریزه حیوانی پیش‌بینی
می‌کند، نویسندگان فرانسه نیز از انقلاب آینده سخن می‌گفتند.

ولتر در سال ۱۷۶۴ می‌گفت: «آنچه من می‌بینم تخم انقلاب می‌باشد»
روسو دو سال قبل از او نوشته بود: «ما بدوره بحران و قرن انقلابات نزدیک
می‌شویم».

بعبارت دیگر، اوضاع و احوال آن هنگام این طرز فکر نویسندگان
را پرورش داد، ولی این افکار هم بنوبه خود در اوضاع و احوال مذکور مؤثر
واقع شد و تأثیر آنها را تسریع کرد.

انجمن عمومی (اتانژنو) :

۳۴

در فرانسه از سال ۱۳۰۲ انجمنی بنام انجمن
عمومی برای مشاوره در امور کلی کشور از قبیل
وضع مالیاتها و مزایای طبقات ممتاز و نگهداری
ارتش و غیره؛ تحت نظر پادشاه از نمایندگان تمام طبقات ملت یعنی نجبا،
روحانیون و طبقه سوم تشکیل میشد. برای اینکه حقیقت این انجمن روشن
شود، بذکر بعضی از مشخصات آن میپردازیم: از میان طبقه سوم فقط اهالی
شهرها حق انتخاب کردن داشتند و مردم دهات از این حق محروم بودند.
اصولاً طبقه سوم بقدری سرکوبی دیده و بقدری بقبول مذلت مجبور شده بود که
برای انجمن عمومی غالباً نجبارا بعنوان نماینده خود انتخاب می‌کرد و این
گونه نمایندگان بدیهی است که بسود طبقه خود و بزبان طبقه سوم رأی میدادند
انتخابات طبقات ممتاز یک درجه و انتخابات طبقه سوم دو درجه بود انتخابات
میبایست با صدای بلند بعمل آید زیرا که باین طریق، افراد طبقه سوم در حضور
بزرگان کشور جرئت نمی‌کردند نامهای دیگری غیر از آن نامها که بآنها
آموخته شده است بزبان بیاورند. در مجمع عمومی از روی طبقات رأی گرفته
میشد، نه از روی افراد. باین معنی که طبقه روحانیون، نجبا و طبقه سوم
هر کدام یک رأی داشتند. باین طریق، اکثریت ملت که چندین برابر نجبا
و روحانیون بود، فقط یک رأی می‌داد و حال آنکه روحانیون و نجبا مجموعاً دورای

داشتند و همیشه دارای اکثریت بودند و باین وسیله منافع طبقه سوم را پایمال میکردند. موقع تشکیل انجمن عمومی معین نبود و عموماً هر وقت اراده پادشا، تمایق میگرفت، بعمل میآمد. در سال ۱۶۱۴ انجمن عمومی پیشنهاد کرد که هر ده سال یک مرتبه بتشکیل انجمن عمومی اقدام نمایند، ولی انجمن مذکور، حقیقت آخرین انجمن عمومی بود و انجمنی که در ۱۷۸۹ تشکیل شد، بطور عمده که خواهیم دید به انجمن ملی مبدل گردید.

انجمن عمومی ۱۷۸۹. وقتی که در سال ۱۷۸۹ قرار شد انجمن عمومی را دعوت کنند، نکر و وزیر لوئی ۱۶ پیشنهاد کرد که مردم دهات و حوق را داشته باشند، این پیشنهاد نکر از روی احساسات پاک نبود، بلکه بحساب، خودش میخواست منافع طبقاتی خود را بیشتر حفظ کند.

نکر اینطور حساب میکرد که روح دموکراسی در شهرها دمیده شده و مملکت است نتیجه انتخابات بصره طبقات ممتازه نباشد و حال آنکه در دهات، نجیب و روحانیون که مالک دو سوم کلیه اراضی هستند، بر افکار و روحیات مردم مسلط اند و با شرکت دادن دهاتیها در انتخابات، میلیونها نفر از کسانی که مستقیم تابع طبقات ممتازه هستند و یا لاقول تحت نفوذ واقع میشوند، بصره طبقات ممتازه در انتخابات شرکت خواهند نمود. نکر میدانست که مراجعه بآرا عمومی در بعضی اوضاع و احوال ممکن است برفع آریستوکراسی تمام شود توده ای که از همه جایی خیر است، توده ای که حقوق خود را نمیشناسد توده ای که از هر طرف مورد فشار واقع میشود، چطور میتواند اراده آزر داشته باشد؟

انتخاباتیکه در میان چنین توده ای بعمل آید، فقط برای اینست اختیارات طبقه زورگو را قانونی جلوه بدهند و از خود طبقات ستمکش بر سر کوبی آنها سانس بگیرند. نکر با چنین نیت شیطانی بود که دهاتیها را در انتخابات، انجمن عمومی شرکت داد.

اما وقایع، مخالف حساب نکر درآمد و وقتیکه ملت (اعم از شهر و دهاتی) شروع برای دادن کرد، معلوم شد که چیز زیادی لازم نیست باور بدهند، تقریباً پنج شش میلیون نفر رای دادند.

اینها عموماً سواد نداشتند اما خوب حرف میزدند و خوب تبلیغ میکردند از قبول دهاتیها برای رای دادن این نتیجه حاصل شد که حتی در میان نمایندگان روحانیون هم یک دموکراسی کثیری راه پیدا کرد.

باین معنی که در طبقه روحانیون هم آن کشیهای فقیری که رمی

خوددهاتیا ر - سردند ، بهیچوجه باروحانیون نروتمند دارای منافع واحد نبودند . دهاتیا اینگونه کشیשהا را با کمال میل بنمایندگی انتخاب مینمودند وباین وسیله تقریباً دویست نفر از آنها را که دشمن بزرگ روحانیون نروتمند بودند ، بانجمن عمومی فرستادند .

انجمن عمومی میبایست در ۲۷ آوریل باز شود ، اما افتتاح آنرا تا ۴ ماهه بتأخیر انداختند . در این موقع زمستان وحشتناک وتابستان خشکی پیش آمده وتحتلی شروع شده بود ، فقط یک چیز بتوده گرسنه فرانسه یارای صبر وتحمل میداد : امید بانجمن عمومی . این یک امید بهمی بود ومردم تصور میکردند که همینکه انجمن عمومی حرف بزند ، سنگها ، بدل بنان خواهد شد .

بالاخره انجمن عمومی در روز ۴ مه افتتاح شد و ۱۲۰۰ نفر نماینده در آن شرکت کردند که ۵۵۰ نفر آنها نماینده طبقه سوم بودند . اختلاف شدیدی که در لباس رسمی نمایندگان دیده میشد ، نشان میداد که اینها در حقیقت از سه طبقه نیستند ، بلکه از سه ملت جداگانه اند که هیچ منفعت مشترکی باهم ندارند . دبارتا توانست رسوم کهنه وپوسیده رازنده کرد ، تا فرقی بیشتری میان این طبقات بگذارد . لوئی ۱۶ و اطرافیان او کیف میبردند از اینکه این افراد کوچک را تحقیر وتوهین بکنند و منشاء گمنام آنها را برخشان بکشند . یک روز قبل از اینکه انجمن عمومی تشکیل شود ، نمایندگان رابه ورسای (محل اقامت شاه) برده معرفی کردند ، اما شاه بجای اینکه آنها را با هم بپذیرد دستور داد که بترتیب طبقات: اول روحانیون بعد نجبا و بعد از چند لحظه توقف ، طبقه سوم وارد شوند . در روزی که لوئی ۱۶ وارد انجمن شد ، کلاهش راسرش گذاشت ، نجبا هم بعد از او کلاهشان راسرشان گذاشتند ، طبقه سوم هم خواست همین کار را بکنند ، اما پادشاه برای اینکه طبقه سوم با چنین حرکت نشان ندهد که با نجبا برابر است فوراً کلاهش رادوباره سرش گذاشت . از لحاظ ترتیب نشستن هم روحانیون در سمت راست ، نجبا در سمت چپ ونمایندگان طبقه سوم در پشت سر آنها جاداده شده بودند .

انجمن ملی - فردای روزیکه انجمن عمومی افتتاح شد روحانیون ونجبا هر کدام به طالارهای خود برای مذاکره رفتند . نمایندگان طبقه سوم هم بسالون خود رفته منتظر آنها شدند ، زیرا که بعقیده آنها میبایست مذاکرات در مجمع عمومی بعمل آید اما روحانیون ونجبا که خود را بکلی جدا و مافوق نمایندگان طبقه سوم میدانستند باین اجتماع راضی نبودند وتا مدت پنج هفته از این که با نمایندگان طبقه سوم در یک طالار بنشینند وسخن بگویند ، امتناع

ورزیدند در این مدت روحانیون و نجباء در بار مشغول دسیسه بودند و نمایندگان طبقه سوم با ملت تماس داشتند دیگر موقوع آن فرا رسیده بود که ساحل دریای کهن را ترک بگویند و در روی دریای بیکران آینده بادبان بکستند . یکی از طرفداران طبقه سوم ، در خطاب به نجباء گفته بود : دشما نجات خودتان را با فتح و پیروزی بدست آورده اید ؛ بسیار خوب طبقه سوم هم بوسیله فتح و پیروزی بنوبه خویش نجیب خواهد شد .

در روز ۱۷ ژوئن «سیدیس» یکی از نمایندگان طبقه سوم پیشنهاد کرد که چون مجمع ماز نمایندگان ۹۶ درصد ملت تشکیل یافته و نباید در اثر غیبت نمایندگان دیگر بیکار بماند ، مجمع نمایندگان طبقه سوم بنام «انجمن ملی» نامیده شود و شروع بکار نماید این پیشنهاد پذیرفته شد و انجمن ملی شروع بکار کرد و «بایی» را بعنوان رئیس انتخاب نمود . این موضوع بمنزله ضربه بزرگی بود که بر دربار وارد آمد ، ولی لوئی ۱۶ باز تحت نفوذ ماری آنتوانت و اطرافیانش واقع شده ، بخیال افتاد که انجمن ملی را با توپ و تشر از میدان در کنند .

روز ۲۰ ژوئن که اعضای انجمن ملی بسمت طالار خود رفتند ، قراولان مانع ورود آنها شدند ، آنها پس از این تحقیر بزرگ بسوی یکی از عمارات ورسای قدیم رفته در سالن متروکی که سابقاً محل بازی در باریان بود جمع شدند و در آنجا دستهارا بلند کرده ، سوگند خوردند که پیش از آنکه يك قانون اساسی بفرانسه بدهند . از یکدیگر جدا نشوند .

در این موقوع یکی از اعیان ، مخصوصاً برای اینکه انجمن ملی را تحقیر کند پیام فرستاد که فردای خواهد در آن سالن بازی کند ؛ در پارسی خبر باین طریق بازی میکرد و خوشحال بود ؛ انجمن ملی را از آن سالن بیرون کردند و هر جا که رفت اورا راندند این اشخاص سرگردان ، این دسته خطرناک که تمام درها بروی آنها بسته میشد ، چه کسانی بودند ؛ اینها خود ملت بودند که همه دزها بر روی او مسدود گردیده بود .

در روز ۲۳ ژوئن دوباره انجمن عمومی با حضور شاه بر پا گردید . اما در ۱۱ - او روحانیون از درب بزرگ وارد طالار می شدند ، نمایندگان طبقه سوم در پشت درب عقب در زیر باران منتظر ایستاده با قراولان در موضوع اجازه ورود مباحثه میکردند . در این روز تماشاگیا نرا هم راه ندادند شاه وارد طالار شده نطقی ایراد نمود و تذکر داد که نمایندگان طبقه سوم بهیچوجه حق ندارند بدون تصویب طبقات ممتازه تصهیمی بگیرند و در پایان نطق خویش گفت :

«آقایان ، من بشما دستور میدهم که فوراً از هم جدا بشوید و فردا صبح هر کدام در طلالاری که مال طبقه شماس است حاضر شوید. ، پادشاه پس از نفاق خود خارج شد ، نجبا و روحانیون هم بیرون رفتند. اما نمایندگان طبقه سوم با حالت سکوت و خشم باقی ماندند رئیس تشریفات آمد و رئیس انجمن ملی خطاب نموده گفت :

«آقایان! دستور شاه را شنیدید؟» در این موقع میرابو ، خطیب معروف ، رو بر رئیس تشریفات کرده کلام تاریخی خود را اظهار داشت: «دروید با آنکسانیکه شمارا فرستاده اند بگوئید که ما باراده ملت پاینجا آمده ایم و ما را نمینوانند از اینجا دور کنند ، مگر با نیروی سرنیزه.»

رئیس تشریفات در اثر هیبت این سخن در مقابل انجمن ملی بقیه را از در بیرون رفت ، همانطور که در مقابل شاه بیرون میرفت ، انجمن ملی شروع بکار کرد و در همین جلسه بمصونیت اعضای انجمن رأی داد . ارتش - در این موقع تمام امید در بار بارتش بود. از این جهت بیمناک است که قدری از اوضاع ارتش آن زمان گفتگو کنیم .

بودجه ارتش لوئی شانزدهم ۶۶ میلیون برای افسران ولی فقط ۴ میلیون برای سربازان محل داشت ، از اینجا میتوان فهمید که چه فرق فاحشی میان افسران و افراد ارتش موجود بود . سربازها همیشه میبایست در درجه سربازی باقی بمانند و جیره و حقوق آنها به بهانه های گوناگون طعمه افسران میشد و حال آنکه افسرها همیشه از اعیان و فرزندان اعیان بودند که در کمال آسایش و قدرت بسر میبردند . از این جهت بمحض این که انقلاب فرانسه شروع شد ، میان افسر و سرباز جدائی افتاد. برای اینکه کاملاً روشن شود که توده چقدر از افسرها منزجر بودند ، تذکر میدهم که در شهر «کان» وقتی که مردم ریخته یکی از افسران را با ضربه تفنگ از پای در آوردند و بدنش را تکه تکه کردند ، یکی از زنها از شدت کینه ای که داشت قلب او را در آورده خورد .

این نکته را هم بگوئیم که ملکه فرانسه ، این زیبایی زیبایان ، افسران ارشد را بنزد خود میبرد ، نوازشهایی با آنها میداد و آنها را با کلمات شیرین و نگاههای عشق انگیز نمود که ، ام سر کبر ، نوازشهای شیرین و دلگشا بود .

اما در مورد سربازها کاملاً برعکس بود . سرباز که در دوره سلطنت استبدادی بکلی از مزایای اجتماع محروم بود ، از طرف ملت با کمال محبت پذیرائی می شد . اصولاً سرباز در زیر لباس سربازی پیوسته غیر از ملت و دو برادر ، دو فرزند ، یک مادر ، سرباز و فرزند توده بهم رسیدند و در آغوش هم افتادند.

در روز ۲۷ ژوئن رئیس گارد فرانسه ، ۱۱ نفر از سربازانی را که قسم
 خورده بودند در هیچ موردی با امر انجمن ملی مخالفت نکنند بزنند انداخت
 و حتی از این حدم بالا رفته ، خواست آنها را از زندان نظامی بیرون بکشند و
 بزنند دزدان بیندازند . وقتی که خبر زندانی کردن سرباز ها بگوش مردم
 رسید ، جوانی بالای صندلی رفته فریاد زد : برویم بزنند . برویم کسانی را
 که نخواسته اند بروی ملت شلیک کنند نجات بدهیم ، مردم راه افتادند و وقتی
 که بزنند رسیدند عده آنها تقریباً چهار هزار نفر بود . درو بیگرزندانرا
 با چوب و تیر شگستند و سربازانرا نجات دادند وقتی که بیرون آمدند ، عده ای
 از سربازان در بار شمشیر بدست رسیدند ولی آنها هم نخواستند بروی کسانی که
 سربازها را نجات داده بودند شمشیر بکشند همه دست آشتی بهم دادند و شراب
 برای هم آورده بسلامتی خوردند . ملت فرصت را غنیمت شمرده سایر زندانیانرا
 هم خلاص کرد ، در میان حبسی ها پسر مردی بود که داشت در زندان میبوسید
 و دیگر نمی توانست راه برود این بیچاره که مدت مدیدی تحت شکنجه مانده
 بود ، بقدری متأثر شده بود که نمی دانست چه بگوید : آقایان ! من از این
 همه محبت خواهم مرد ،

سقوط باستمیل - اقدامات انجمن ملی باعث اضطراب دربار شد و در
 صد برآمد که بزور متوسل گردد ، اما با افراد فرانسوی اطمینان نداشت که
 بروی هموطنان خود تیر بزنند ، از این جهت بقوای سوسی و آلمانی که در
 خدمت دولت فرانسه بودند پناه آورده و آنها را در پیرامون ورسای و پاریس
 جمع کرد . در اینجا باید این نکته را تذکر داد که یکی از موضوعاتی که دست
 آویز هیئت حاکمه میباشد ، حیثیت و شرافت ملی است . هیئت حاکمه همیشه
 بتوده ستمکش نصیحت میکند که از نشان دادن فقر و فلاکت خود در پیش خار جیان
 خود داری کنیز ، چون که مخالف حیثیت ملی است ، اگر چه در زیر فشار
 هیئت حاکمه خورد و خمر بشوید ، توقع هیچ مساعدتی از خار جیان نداشته
 باشید ، چون که مخالف حیثیت ملی است . در جنگ هایی که برای حفظ منافع
 طبقه حاکمه بر پا میشود . اگر چه خانمان شما بر باد رود ، میادا قطره ای از
 خون خود را در بیخ بدارید چون که مخالف حیثیت ملی است . اما همین هیئت
 حاکمه به محض اینکه در مقابل مطالبات توده ستم دیده ای که کارد باستخوانش
 رسیده و برای حق زندگی خویش قیام کرده است عاجز میماند ، فوراً وبدون
 هیچ شرم و حیا بقوای مرجعین خارجی متوسل میشود و هیچ پروائی از حیثیت
 ملی ندارد این حقیقت چند مرتبه در انقلاب فرانسه نمایش داده شد یکی در

همین موقع بود که از خارجیان مزدور استفاده گردید و دیگر ، در موقعی بود که برای سرکوبی دولت انقلابی فرانسه از مرتجع ترین دولتها که با فرانسه دشمنی دیرینه داشتند کمک گرفتند .

روز ۱۱ ژوئیه نسکر را که بواسطه بعضی از پیشنهاد هایش مورد دوستی ملت واقع شده بود و نسیاهی برخلاف مصالح در باریان پادشاه میداد عزل کردند . بمحض اینکه خیر منتشر شد ، مردم آن را بمنزله جلوگیری از هرگونه بهبود اوضاع دانستند و در هر کوی و برزن اجتماع نموده ، متجاوز از ده هزار نفر گرد آمدند ، در این موقع جوانی که بعد ها نام آور شد . کامیل دمولن ، بر روی میزی رفته در حالی که رولوری در دست داشت فریاد زد : « مردم ایک لحظه هم جای توقف نیست ، عزل نسکر نشانه این است که میخواهند سن بارتلمی میهن پرستان راراه بیندازند همین امشب تمام گردا- نهای سویس و آلمان از میدان ماری برای کشتار ما خارج خواهند شد . فقط یکوسيله برای ما باقی است و آن اسلحه گرفتن است . » این پیشنهاد را با کف زدنهای پر شور استقبال کردند و آن جوان باز پیشنهاد کرد که افراد جنگجو برای اینکه یکدیگر را بشناسند و از هم دفاع کنند ، علامت سبز که رنگ امیدواری است بخود بزنند و خودش یکبرك درخت چیده بکلاه خویش زدو دیگران از او تقلید کردند .

مردم در روز ۱۳ و ۱۴ در پی جمع اسلحه بودند و چند اسلحه خانه را غارت نمودند ، در روز اخیر انتشار پیدا کرد که توپهای باستیل برای گلوله باران شهر آماده است . مردم که وحشت شدیدی نسبت باین محل منفور داشتند ، از هر طرف باشمیر و تفنگ و نیزه بسمت باستیل شتافته آنرا محاصره نمودند و بخراب کردن پل های باستیل پرداختند . تقریباً چهار ساعت از محاصره باستیل می گذشت که بعضی از سر بازان فرانسوی هم بکمک مردم آمدند و یکباره هجوم آورده باستیل را تسخیر کردند و بویران کردن آن مشغول شدند ، یکی کلیدهای باستیل و پرچم آنرا در دست گرفته بود ، یکی ورقه مقررات زندان را بسر نیزه خویش زده بود ، یکی دیگر سر رئیس زندان را- بر سر نیزه داشت .

این روز سهمناک با آنکه خونریزی بسیار دید ، در بعضی از مواقع قیافه جشن و سرور بخود می گرفت : زخمیها را بعنوان پرچم ظفر حمل و نقل می کردند و برانکار د آنها را از گل می پوشاندند و از روبانهای سدرنگ زینت می دادند .

در هفته بعد ، در روی خرابه‌های باستیل مجلس رقص عمومی برپا کردند
و بر روی آن خرابه‌ها تابلو زدند که : اینجا جای رقص است .
کلیدهای باستیل ، این کلید های خوشی که از گذشت روزگار و از
تماس با الام بشری فرسوده شده بودند ، اتفاقاً بدست کسی افتاد ، که آنها
را خوب میشناخت ، یعنی بکنفر مجبوس قدیمی - انجمن ملی این کلید ها را
در ضبط نمود گذاشت و این ماشین کهن سال ستمگران روزگار را در پهلوی
قوانینی که ستمگران را درهم شکست ، قرارداد ، و هنوز این کلیدها در قفسه
آهنگین ضبط فرانسه نگاهداری می شود ای کاش تمام کلیدهای باستیل های دنیا
در پهلوی این کلید ها بایگانی شود .

دربار و پاریس - توطئه چیان دربار که ملکه ماری آنتوانت در رأس
آنها قرار داشت ، در چنین موقعی با زهم علیه پاریس و انجمن ملی به دسیسه
می پرداختند و شب ۱۴ - ۱۵ ژوئیه را برای حمله پاریس معین کرده بودند .
مردم پاریس هم که این نیت سوء را حدس می زدند ، بتحکیم شهر مشغول شدند و
سنگرها ساختند و حتی زنها سنگ و کلوخ بیالای باها بردند تا بر سر سربازان
بریزند . انجمن ملی دومرتبه نزد شاه نماینده فرستاد و موقعیت را تشریح کرد .
ولی شاه همچنان غافل بود و وفاداری خویش را بمنافع طبقات ممتاز اعلام
می داشت . بالاخره در یک شب از وخامت موقع باخبر گردید و فردا صبح
بدون کار در انجمن ملی آمد . خبر آمدن شاه در میان اعضای انجمن ایجاد
سرور بیحد کرد ؛ ولی باز در آینده وقع صدای طنین انداز میرابو بلند شد ؛
صبر کنیم تا اعلیحضرت تصمیمات پسندیده ای را که از طرف او بشارت داده اند
باطلاع ما برسانند (و آن وقت اظهار شادی کنیم) خون برادران مادر پاریس
جاری است .

اولین پذیرائی نمایندگان يك ملت بدبخت از پادشاه ، باید بصورت احترام
آمیخته باندهو بهمان آید ؛ سکوت ملت ها درسی است برای پادشاهان .
پادشاه بانجمن ملی آمد و در ضمن نطق خویش گفت : من خودم را بشما
می سپارم . از این جهت با کمال مهربانی از او پذیرائی شد . انجمن ملی او را
تا قصر سلطنتی بدرقه کرد . لویی ۱۶ هم بانجمن ملی اعلام داشت که دنکره
را دوباره بکار خواهد گذاشت و فردا صبح برای تسکین ملت بپاریس خواهد
رفت . در پاریس هم از او که ظاهراً بسمت ملت بازگشته بود پذیرائی شایانی
بمعل آمد .

اما نکر که بواسطه بعضی از اقداماتش مورد احترام و محبت مردم واقع

شد، بود، بزودی محبوبیت خود را از دست داد، زیرا که نکر می‌خواست بواسطه اصلاحات و صلاح‌یاسازش از انقلاب جلوگیری کند. و حال آنکه مردم در مقابل انقلاب که توده‌ها را بجنبش درمی‌آورد، هرگز یارای پایداری ندارند و کسی که می‌خواهد قهرمان انقلاب باشد، باید در جلوی آن قرار گیرد و الا عقب ماندن و زمین خوردن او یکی است.

سن بارتلمی مالکیت - (قبلا توضیح میدهم که سن بارتلمی بروز ۲۴ اوت ۱۵۷۲ گمته می‌شود. در این روز کانولیک‌ها بتحریک اشخاص ذینفع بر سر پروتستان‌ها ریخته، عده زیادی زن، مرد و بچه را مانند گوسفند کشتار کردند و تا چند روز در تمام فرانسه این عمل را ادامه دادند.)

جنبش پاریس بولایات سرایت کرد و در آنها هم مردم بنقض امتیازات طبقات بالا پرداختند. در شهرها علیه مأمورین سابق که با هر گونه تغییر مخالف بودند، قیام کردند. دردهات، کاخ‌های سینیورها را آتش زدند. انجمن ملی میبایست برای آرامش مردم راجع به الغاء امتیازات تصمیم بگیرد و این امر در شب ۴ اوت بعمل آمد و قضاوت سینیورها، عدم تساوی در پرداخت مالیات، مقررات کرپوراسیون، و غیره لغو گردید.

این شب آثار فتودالیته را برانداخت، توده را از بقایای رقیب سرواژهائی داد، زمین‌ها را از چنگ سینیورها بیرون آورد، باقض قضاوت سینیورها که باقیمانده قدهت‌های فردی بود، قدرت عمومی و ملی را مستقر ساخت. این شب چهره کشور فرانسه را دگرگون گردانید و فرانسویهارا هم از لحاظ حقوق سیاسی برابر کرد. این شب را «سن بارتلمی مالکیت» نامیدند و حال آنکه در حقیقت باید «سن بارتلمی تعدیات و استفاده‌های سوء» نامیده شود.

اختلافات در داخل انجمن ملی - در این موقع در حقیقت ملت فرانسه بدوقامت تقسیم می‌شد: یکی صاحبان مزایا که انقلاب را از دل و جان منفور می‌داشتند و دیگر طبقه سوم ملت که انقلاب یگانه‌امید آنها بود، ولی آنها هم بر دو دسته بودند: یکی کسانی که می‌خواستند انقلاب را با آخرین نتایج و اثراتش برسانند و دیگر کسانی که مخالفت شدید و یکدنده را بصلاح نمی‌دانستند و معتقد بودند که باید انجمن ملی را راضی کرد و آتش انقلاب را از این بعد با قبول بعضی از اصلاحات خاموش گردانید.

هر کدام از این دسته‌ها نمایندگان در انجمن ملی داشتند. وقتی که آتش کینه ملت بجوش آمد و سیل آسا جاری شد، دسته اول و سوم خواه ناخواه

تابع انقلاب شد، زیرا که کسی جرئت پایداری درهٔ آن نداشت و سمنای کی تصور نمی کرد که سیل انقلاب پایدار باشد عموماً تصور می کردند که وقایع بزودی خواهد گذشت و دوباره تسلط نظم گذشته پدیدار خواهد شد. ولی پس از آنکه چندی از انقلاب گذشت و انجمن ملی شروع بکار کرد، این اختلافات آشکار گردید و طرفداران نجبا و روحانیون کوشیدند که اقدامات انجمن ملی را بی اثر گردانند.

اما دسته انقلابی، برعکس بر روی اکثریت تکیه داشت و میخواست انقلاب ۱۴ ژوئیه را تکمیل کند. انقلاب ۱۴ ژوئیه در حقیقت حکومت را از دست سلطنت مطاقه و فئودالها بیرون آورده و بدست بورژوازی سپرده بود. دسته انقلابی انجمن ملی میخواست این نتیجه انقلاب را جلوتر ببرد و کاری کند که بورژوازی یگانه بهره بردار انقلاب نباشد. این دسته انقلابی در عین حال که با طرفداران منافع بورژوازی در غالب مسائل رأی می داد، در بعضی از مسائل با آنها مخالفت داشت زیرا که چپ تر از آنها بود. این دسته معتقد بود که ملت همین که حقوق خودش را بدست آورد، مشغول استراحت می شود و این استراحت او را ضعیف می کند. از این جهت برای اینکه ملت را همیشه در حال بیداری نگاهدارد، بشکلی جمعیتهای و کلوب های اقدام کرد، معروفترین کلوبها عبارت بودند از:

کلوب ژاکوبنها - ژاکوبنها سابقاً دسته ای از روحانیون بودند و چون این کلوب در محل سابق آنها تأسیس گردید. اعضای انقلابی آنها هم ژاکوبن معروف شدند. اینها تندترین انقلابیون بودند و تا آخرین لحظه از پیشروان انقلاب طرفداری کردند. مؤسس کلوب ژاکوبن ها را باید برناو، دوپرو لامت دانست.

کلوب کردولیهها - کردولیهها هم سابقاً دسته ای از روحانیون بودند و چون این کلوب در محل سابق آنها تأسیس گردید، اعضای انقلابی آنها هم کردولیه معروف شدند. این کلوب رادانتون در ۱۷۹۰ تأسیس نمود و بالاخره با کلوب ژاکوبنها یکی شد.

این کلوبها علیه شاه، روحانیون، و در عین حال علیه خود انجمن ملی که اکثریت آن از ادامه انقلاب میترسید، مبارزه می کردند.

میرابو از اعضای میانه حال انجمن ملی بود. پدرش از اعیان بود و چون نسبت به پسرش که زندگی آزاد و آلوده بیباشی داشت، خیلی سختگیری میکرد و حتی او را پجنس انداخت. روح آزادی او طفیان کرد و

در انقلاب فرانسه در رأس جریان قرار گرفت اما با ادامه انقلاب موافقت نداشت و در اثر مذاکراتی که محرمانه با دربار پمپل آورده بود، درخواست سلطنت را حفظ نموده، حکومت مشروطه برای فرانسه درست کند. حتی می-گویند که میرابو مبالغه هنگفتی برای پرداخت قرض‌های خودش از دربار دریافت داشت، از این موقع به بعد، میرابو فصاحت و بلاغت خودش را در خدمت دربار گماشت. اما عرک به میرابو مهلت نداد و در ۲ آوریل ۱۷۹۱ وفات یافت. میگویند آخرین سخنان او این بود: «من عزای سلطنت را در قلب خود میبرم».

فرار شاه - عرک میرابو که هوادار سلطنت بود، جنبش انقلاب را بیشتر علیه پادشاه تسریع کرد. لویی ۱۶ در این موقع فقط يك فكر داشت و آن این بود که خودش و خانواده اش را به محل امنی بپارند، از این جهت توطئه کرد که از پاریس فرار نموده به «ووندى مدی» و از آنجا به «وارن» برود و با اتکاء بخارج، اراده خودش را بر انجمن ملی تحمیل نماید، حتی نماینده بدرباروین فرستاده و وعده گرفته بود که هنگام جنگ داخلی در امور فرانسه مداخله مسلحانه نمایند و حتی در کاغذ خویش بدرباروین نوشته بود: «اگر لازم باشد که پاریس را آتش بزیم آتش خواهیم زد و اهالی را کشتار خواهیم کرد، در مواقع بلیات بزرگ باید عیالهای بزرگ بکار برد». این بود درمانی که پادشاه فرانسه برای ملت خود پیش بینی میکرد! بعدها وقتیکه این پادشاه بدست ملت بقتل رسید بعضیها، بعضی از نازکدلان، بعضی از کسانی که دورتر از دماغ خود را نمی بینند، بر احوال او متأثر شدند و در نظر نگرفتند که اگر این شخص پیروز میشد، چه سرنوشتی برای اهالی يك شهر و يك کشور، آنهم بدست بیگانگان، فراهم میکرد.

بهر حال، فرار در نیمه شب ۲۰ ژوئن ۱۷۹۱ صورت گرفت یکی از عشاق ملکه بعنوان درشکه چی انتخاب شد و پادشاه بلباس پیشخدمت خانواده درآمد. اما اتفاقاً در میان راه شناخته شد و سر بازانی که آنها را حامی خود میدانست. از امر افسران سرپیچی کرده، از او حمایت نمودند اصرار و الحاح شاه و ملکه هم بجائی نرسید. بالاخره آنها را پاسبان نفر نماینده که از طرف انجمن ملی فرستاده شده بودند به پاریس عودت دادند.

ده روز پس از عودت به پاریس، قانون اساسی فرانسه را بامضای آن پادشاه شکست خورده رسانیدند. باین طریق وظیفه انجمن ملی که انجمن مؤسسان هم نامیده می شود، پایان یافت و از این بیعد میبایست فرانسه طبق قانون اساسی

اداره شود .

نظری باولین قانون اساسی - انجمن وؤسان و اعلامیه حقرق بشر
را صادر نمود که مادر پایان این کتاب ترجمه آن را ذکر خواهیم کرد . اما
چون اکثریت انجمن مذکور از بورژواها تشکیل میشد ، آنها در عین حال
که میخواستند اختیارات شاه را محدود کنند ، درصدد بودند که توده ملت را
هم زمام بزنند و از این که انقلاب دامنه پیدا کند جلوگیری نمایند ، این موضوع
مخصوصاً در قانون انتخابات که از طرف انجمن وؤسان وضع گردید ، دیده
میشود . بموجب این قانون فقط کسانی که با اندازه ارزش سه روز کار مالیات
مستقیم میپرداختند و عده آنها ۴۲۹۸۰۰۰ نفر بود ، حق رأی داشتند و سه
میلیون نفر بقیه از این حق محروم بودند ، آن چهار میلیون نفر هم از قرار
هر صد نفر یک نفر و انتخاب کننده ، انتخاب میکردند و این شخص میبایست از
میان اشخاصی برگزیده شود که لااقل با اندازه ارزش ده روز کار ، مالیات مستقیم
میپرداختند بالاخره نمایندگان که از میان انتخاب کنندگان برگزیده
میشدند ، میبایست از مالکین باشند و سهم مبنی مالیات بپردازند باین طریق
قانون مذکور فقط بمنفعت پولدارها نوشته شده بود .

اعتراضات شدیدی علیه این قانون بعمل آمد و در روزنامه خویش

نوشت :

« ما چه صرفه‌ای از بر انداختن آریستو کراسی نجبا برده‌ایم اگر
آریستو کراسی پولدارها را بجای آن بنشانیم ؟ »
رو بسپیر ادعای این برهه ملت در این باره صادر نموده ، در آنجا

گفت :

« پولدارها مدعی همه چیز هستند . آنها میخواهند همه چیز را بتصرف
در آورند ... آنها آفت‌های ملت هستند . شما می‌خواهید ملت را هج کنید
و قدرت مطلق را بپولدارها بدهید ! »

انجمن قانونگزاری - انجمن وؤسان پس از آنکه قانون اساسی
فرانسه را با رضای شاه رسانید و بفرانسه مشروطه داد ، وظیفه‌اش پایان رسید .
انتخابات برای انجمن قانونگزاری شروع شد و انجمن اخیر از اول اکتبر
۱۷۹۱ بکار آغاز نمود .

در انجمن قانونگزاری ، سه دسته ، سه جمعیت ، سه حزب وجود داشت :

۱ . سلطنت طلبان و مشروطه خواهان که در سمت راست انجمن قرار

داشتند .

۵. قدرت یافتن کمون (حکومت پاریس) که خودش را نماینده ملت فاتح فرانسه میدانست و بدون تصمیم انجمن قانونگزاری دستور حبس پادشاه را صادر کرد. کمون پاریس - در این موقع دسته راست انجمن قانونگزاری بسیار ضعیف شده و تقریباً از بین رفته بود، ولی میان انجمن قانونگزاری که در دست نمایندگان ژیرندن ها بود و کمون پاریس که در دست ریسپروبیاران او بود، اختلاف شدیدی روی داد و کمون که میخواست تصمیمات قطعی تر و انقلابی تر اتخاذ کند، انجمن قانونگزاری را بدستگیری و حبس اشخاص، قانون و تشکیلات دادگاه جنایی مجبور ساخت ژیرندن ها عموماً بورژواهای آزادیخواهی بودند که تأمین منافع بورژوازی را برای انقلاب کافی میدانستند. اینها در این موقع که منافع بورژوازی تأمین شده بود، دم از قانون می زدند و از تصمیمات شدید توده ای احتراز داشتند اما یاران ریسپروبی که همین کوهستانهای انجمن قانونگزاری بودند، اقدامات سریع و شدید را برای پیروز گردانیدن انقلاب لازم میدانستند و از اینکه توده را بجنبش دعوت کنند، بی‌نیی نداشتند. آنها بوضع قوانین سطحی و اتخاذ مقرراتی که فقط تجارت و صناعت بورژوازی را آزاد کند و چاره اساسی دردهای توده نباشد، قناعت نمی کردند و میخواستند علیه بورژواهای پولدار از منافع طبقات فقیر طرفداری کنند.

وقتی که خبرهای خارجی و عملیات خائنین انقلاب که برای خاموش کردن آن پاریس نزدیک میشدند بکمرن رسید، اعلام کرد. «وطن در خطر است» و از مردم پاریس درخواست نمود که یک ارتش ۶۰۰۰ نفری تشکیل بدهند. در این موقع شعاری از طرف «مارا» عضو کمون پاریس داده شد که صحنه جدیدی در انقلاب فرانسه باز کرد. این شعارها این بود:

«ملت باید داد خود را خودش بستاند و بدشمن خارجی رو آور نشود مگر وقتی که دشمنان داخلی را بهلاکت رسانیده باشد.» کمون پاریس حق داشت، آنچه انقلاب فرانسه را در خطر می انداخت، تردید این و آن و خیانت کسانی بود که هنوز در میان توده راه پیدا میکردند. بهر حال کشتار زندانیان در روز ۲ سپتامبر شروع شد و چهار روز و چهار شب تا ۶ سپتامبر بطول انجامید و ۱۱۰۰ نفر را بخاک هلاک انداخت

کمون پاریس در اثر روحی که در انقلاب دمید، توانست ارتش فداکاری از میهن پرستان فرانسوی تشکیل داده، قشون پروس را که تا «وردن» پیش آمده بود، در «والمی» شکست بدهد.

انجمن دوم مؤسسان، انجمن جدیده مؤسسان که به کنوانسیون معروف

می باشد ، غالباً از میان ژاکوبنها انتخاب شد و در اولین جلسه خویش در ۲۱
سپتامبر ۱۷۹۲ با الغاء سلطنت فرمانداد و باصرار روسپییر و یاران او ، لومئی ۱۶
را که اسناد جدیدی دربارهٔ خیافتنی کشف شده بود بیای گیوتین فرستاد .
کنوانسیون برای اینکه بتواند در این موقع خارق العاده تصمیمات سریع
اتخاذ کند ، چند سازمان تازه بوجود آورد : دادگاه انقلابی ، کمیته نظارت
در هر کمون ، کمیته اجازت ملی - کنوانسیون از افراد ژیرندن و کوهستانی
تشکیل میشد و نفوذ بیشتر بازیرندها بود . چنانکه گفتیم ، ژیرندها و
کوهستانیها بایکدیگر در کشمکش بودند ، تا آنکه بالاخره کوهستانیها در اثر
کوشش افرادی از قبیل «مارا» و «روسپییر» در روز ۳۱ مه ۱۷۹۳ بکمک
کمون پاریس ۸۰/۰۰۰ فرد مسلح و ۶۰ توپ گرد آورده . محل کنوانسیون
را محاصره کردند .

کنوانسیون در اول مقاومت کرد و رئیس آن اظهار داشت : دولت
چه می خواهد ؟ کنوانسیون جز با و شرافت او نپرداخته است . ، یکی از
کوهستانیها جواب داد : «دولت قیام نکرده است تا جمله پردازی بشود ؛ بلکه
قیام او برای این است که فرمان بدهد . ملت میخواهد که ۳۴ نفر مقصر را
باو تسلیم کنند» و چون کنوانسیون باز هم در صدد مقاومت بود ، کوهستانیها
اشاره باسلحه کردند کنوانسیون ناچار تسلیم شد و ۲۹ نفر از اعضای خود را
اخراج نموده ، تحت نظر قرارداد .

از این بعد کمون بر کنوانسیون مسلط شد و غلبه آن نه فقط فتح سیاسی بلکه
فتح اجتماعی بود ؛ پیروزی طبقات پائین اجتماع بر بورژوازی پولدار .
از هر طرف علیه این پیروزی قیام کردند و ژیرندن هادره گوشه ای شورشی
راه انداختند ، در لیون یکی از کوهستانیهای معروف را کشتند و دختری بنام
« شارلوت » مارا را بقتل آورد و قلب او را بکنوانسیون عرضه داشتند .

در همین موقع جنگ خارجی نیز با کمال شدت ادامه داشت و بیگانگان
بتحریک دشمنان داخلی مشغول پیشرفت و ایجاد وحشت بودند . در چنین
هنگام خارق العاده ای لازم بود که تا کنیک قاطب از طرف کنوانسیون اتخاذ
شده سرکوبی دشمنان داخلی بشدیدترین وجه صورت گیرد ، تا مقاومت در
مقابل خارجیها میسر باشد . این تا کنیک را روسپییر بر کنوانسیون تحمیل کرد .
روسپییر در یادداشت های ژوئن ۱۷۹۳ خویش چنین نوشته است :

« خطرات داخلی ناشی از بورژوازی . برای پیروزی بر بورژواها باید
ملت را با هم متحد و متفق گردانید . همهٔ وسائل آماده شده بود که ملت را در

یوغ بورژواها بگذارند و مدافعین جمهوریت را در زیر گیوتین بهلاکت برسانند آنها را ماری ، بردو و درلیون پیروزشدند ، در پاریس هم اگر شورش کنونی نبود ، پیروزی شدند ... باید ملت با کنوانسیون متحد شود و کنوانسیون از ملت استفاده کند . باید بجنگجویان اسلحه داد ، باید آنها را بخشم آورد ، باید آنها را روشن و آگاه ساخت ، باید شوق ملت را نسبت بجمهوریت به کلیه وسائل ممکنه برانگیخت .

در همین دوره بود که کنوانسیون قانون اساسی جدیدیکه به «قانون اساسی ۱۷۹۳» معروف است ، تصویب کرد و مترجمه قسمتی از آنرا در پایان این کتاب خواهیم آورد . اما چون قانون مذکور خیلی آزادبخواهانان بود در آن موقع فوق العاده نمی توانست مورد عمل قرار گیرد ، اجرای آنرا بتأخیر انداختند . کنوانسیون در ۱۰ اکتبر ۱۷۹۳ فرمان داد که حکومت موقتی فرانسه تا زمان صلح حکومت انقلابی خواهد بود ، در همین موقع کمیته نجات ملی را به روسپیروا گذار کردند و اختیارات کاملی باو دادند . بطوریکه وزراء و ژنرالها همگی زیر فرمان او بودند .

انقلاب رو بتکامل میرفت ، طرفداران کمون از حدود توقعات بورژوازی تجاوز کرده ، بسوی مساوات مطلق میرفتند و فرمان ذیل که از طرف درلیون صادر شد ، نماینده طرز تفکر آنهاست :

« چون ثروت و فقر هر دو باید از رژیم مساوات ناپدید گردند دیگر یک نان از آرد خالص برای ثروتمند و یک نان از سپوس برای فقیر بپخته نخواهد شد ، تمام نانوها در مقابل مجازات حبس ، موظفانند که فقط یک نان و نوع خوب نان ، نان مساوات ، تهیه کنند ، همین اشخاص تصمیم گرفتند که بتمام مردم افلیج و پیر باید بخرج اغنیاء غذا و لباس و منزل داده شود .

از این بیعد دوره عملیات جدید کمون شروع شد و طبق قانون مظلونین که از تصویب کنوانسیون گذشت ، بکشتار توطئه چپانی که بسود دشمنان خارجی کار میکردند ، آغاز نمودند . بدیهی است که رسیدگی دادگاههای انقلابی چندان دقیق نبوده و در چنان وضعیت خارق العاده ای نمی توانست دقیق باشد ، از این جهت ، بیگناهی هم بقتل رسیدند . اما منظوری که روسپیروا را نداشتند جز با اتخاذ تصمیمات فوری قابل اجراء نبود .

از اولین کسانی که بقتل رسیدند ، ماری آنتوانت و ژیرندهائی بودند که از روز ۲ ژوئن بازداشت شدند . « دانتون » هم از کسانی بود که بجرم ضف هائی که نشان داد ، گرفتار گیوتین گردید .

از اول ماه مارس ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ عده کسانی که محاکمه شدند و بقتل رسیدند، در تمام فرانسه بالغ بر ۱۲۰۰۰ نفر میشود. این کشتارها بعمل آمد، اما مقصود اصلی کمون نیز بر آورده شد. باین معنی که خطر خارجی و داخلی مرتفع گردید، شورشهای ژیرندنها که از طرف توده ها پشتیبانی نشد، شکست خورد. اطریشها و پروسها از مرز فرانسه بدور رانده شدند.

اما نگاهداری این وضعیت خیلی مشکل بود، زیرا که هم کهنه پرستان قدیمی و هم بورژواهای تازه بدوران رسیده انقلابی با طرح ریسپیر مخالف بودند. ریسپیر در یکی از گزارشهای خود گفته بود: مقصد انقلاب عبارت از فراهم آوردن مساوات... که در آنجا وطن، آسایش هر فرد را تأمین کند، که در آنجا تجارت سرچشمه ثروت ملی باشد، نه اینکه فقط غنای بیکران چند خانواده را فراهم نمایند. «این پیشنهادها اگر چه نقشه دقیقی برای عملی شدن نداشت ولی کافی بود که بورژوازی را که میخواست انقلاب را بفتح تجارت آزاد خویش تمام کند، علیه ریسپیر بشوراند. مرتجعین دیگر هم با او همداستان بودند و کشتار کمون را بعنوان بیرحمی و مساوت بهانه قرار می دادند.

ریسپیر می گفت:

«تاکي ستمکاری جنون آمیز جباران، عدالت و عدالت ملت، بر بریت یا نمرود نامیده خواهد شد؟ بعضی ها فریاد می کشند: ترحم بشاه پرستان! ترحم به تبهکاران!، نه! ترحم به بی گناهی، ترحم به ناتوانان، ترحم به بی نویان، ترحم به بشریت!»

ریسپیر شاگرد تعلیمات ژان ژاک روسو بود و در پابند بودن با اصول، تعصب خاصی داشت. ریسپیر در انجمن مؤسسان پیشنهاد کرد که مجازات قتل ملنی شود، ولی وقتی که خودش وارد عمل شد و درجه فساد و لزوم اقدامات قطعی را مشاهده کرد روش دیگری پیش گرفت.

بالاخره ژیرندهادسته - با اصطلاح - معتدل کنوانسیون را نیز با خود یار کرده، توطئه چیدند که او را با اتهام دیکتاتوری و آدم کشی محکوم نمایند و اولین نقشه آنها این بود که ریسپیر را از حرف زدن مانع شوند، چون که تأثیر گفتار او را میدانستند. روز ۲۷ ژوئیه در جلسه کنوانسیون دست بکار زدند و اتهامات خود را با حرارت تمام علیه ریسپیر در میان هلهله ها و کف زدنهای بیان نمودند، ریسپیر چند بار اجازه صحبت خواست اما رئیس مجلس در هر مرتبه برای اینکه صدای او را بپوشاند، زنگ را بصدادر آورد. وقتی که دستور دستگیری وی صادر شد فریاد زد: «برای آخرین دفعه، رئیس قاتلها! از تو

اجازه صحبت می‌خواهم ادین صدای اُوراهم بافریاد : «زندۀ بادجمهوریت»
خفه کردند . ربسپیر گفت : «جمهوریت ازبین رفت ! راهزنها غلبه کردند»
وقتی که خبردستگیری ربسپیر بکمون پاریس رسید ، دست بشورش زد
وروسپیر را رهائی داد . اما در اثر خیانت ، مغلوب شد و ربسپیر در حالیکه
چانه‌اش درهم شکسته بود ، دستگیر گردید و با ۲۱ نفر دیگر زیر گیوتین
کشانیده شد . فردای آنروز ۷۰ نفر پس فردا ۱۳ نفر دیگر از اعضای کمون بدست
همان کسانی که خودشان را مخالف کشتار نشان می دادند ، بقتل رسیدند .
وقتی که گاری محکومین بسمت میدان اعدام روانه بود ، ربسپیر با
لباس ابریشمی آبی خود ؛ بارخساره‌ای که از خطوط خونین منقش گشته و در
اثر درد هولناک چانه درهم کشیده شده بود ، با چشم های بهم گذاشته بمعمیات
نا تمام خویش فکر میکرد . وقتی که بزیر گیوتین رسید ، شاگرد جلا بطوری
باند روی زخم او را بشدت کند ، که فریاد وحشتناکی از ربسپیر بلند شد و جمعیت
مشاهده کرد که فك پائین اواز فك بالا جدا شد و از دهان او که بوجه ترس
آوری بازماند ، خون رنگین وی جاری گشت .

حتی دشمنان ربسپیر انصاف میدهند که او هیچوقت از پرنسپهای خود
جدا نشد و در بحبوحه اقتدارش با کمال سادگی زندگانی کرد بطوری که بسا او
لقب (فاسد نشدنی) داده بودند .

سرانجام انقلاب - سرنوشت انقلاب بعد از هلاکت ربسپیر بدست
بورژواها افتاد که آنرا متوقف ساختند .

ترس بورژواها از ادامه انقلاب و عکس العمل مرتجعین شاه پرست باعث
شد که کنوانسیون در ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ جای خود را به (دیرکتوار) داد و از ۹
نوامبر ۱۸۹۹ دیکتاتوری ناپلئون اول آغاز گردید : بعد از ناپلئون دوباره
از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ سلطنت مشروطه در فرانسه برقرار شد و مشروطیت در سال
اخیر در اثر انقلاب بجمهوریت مبدل گشت . اما این جمهوریت نیز با کودتای
۱۸۵۱ (بدست ناپلئون سوم) از بین رفت . تا آنکه انقلاب ۱۸۷۰ پیش آمد
و در این انقلاب که طرفداران طبقه پرولتاریا گرداننده اصلی آن بودند ، تقریباً
مدت یکماه حکومت کارگری در پاریس برقرار شد ، ولی این حکومت نیز با
خشم تمام بوسیله بورژوازی درهم شکسته شد و رژیم جمهوری در فرانسه مستقر گشت .
در این انقلابات آنچه بیشتر قابل توجه میباشد ، ماهیت حکومت هاست .
دولت فرانسه پیش از انقلاب بر روی فئودالها تکیه داشت و حافظ منافع آنها بود .
دولت در حقیقت ماشین فشاری بود که بدست فئودالها بر سر طبقه سوم

گذاشته می‌شد. حالا باید دید آیا این دستگاه پس از انقلاب فرانسه که چنانکه دیدیم انقلاب بورژوازی بود، از بین رفت؟

ماشین دولت که در عرض این انقلابات چندین مرتبه سرنگون گردید، نه فقط خوردنش، بلکه کامل‌تر گردید. یکی از علل انقلاب فرانسه این بود که بورژواها از لحاظ منافع صنعتی و تجارتی خودشان می‌خواستند مرکزیت بیشتری در حکومت بوجود آید و این موضوع بیشتر باعث استحکام قدرت دولت و تکامل ماشین آن بود از طرف دیگر، بورژوازی پس از آنکه روی کار آمد، برای اینکه بتواند از انقلابات جلوگیری کند، ناچار بر قدرت این دستگاه افزود و از این جهت دولت بورژوازی از این لحاظ از دولت فئودالی سابق دارای دو جنبه مشخص کننده می‌باشد بوروکراسی و ارتش دائمی که بر عده خدمتکاران دولت افزوده، شکستن این دستگاه را دشوارتر می‌گرداند.

بورژوازی نمی‌خواست قدرت را در دست گرفته، دستگاه دولت این ماشین فشار - را در هم بشکند، بلکه می‌خواست آن را با اقتصاد بورژوازی مطابقت دهد. پس از انقلاب فرانسه در ماهیت دولت که استیلای دسته خاصی می‌باشد، تغییری نداد، بلکه فقط آن دسته را تغییر داد، یعنی بورژواها را بجای فئودال‌ها نشانید.

نمایندگان ملت فرانسه که در «انجمن ملی» مجتمع گردیده‌اند، چون مشاهده نمودند که ندانستن و فراموش کردن و ناچیز شمردن حقوق بشر یگانه‌علل پدیده‌های عمومی و فساد دولت است، مصمم شدند که در اعلامیه رسمی و پرشکوهی، حقوق طبیعی و انتقال ناپذیر و مقدس بشر را طرح و بیان نمایند، تا این اعلامیه همواره در نظر تمام افراد هیئت اجتماع باشد و پیوسته حقوق و تکالیف آنها را تذکر دهد، تا بتوانند عملیات قوه مقننه و عملیات قوه مجریه را در هر لحظه یا مقصودی که از هر سازمان سیاسی در نظر است مقایسه نموده و بالنتیجه آنها را محترم تربدارند، تا در خواسته‌های افراد که از این بیعد در روی اصل ساده و مسلمی مبتنی می‌گردد، همیشه متوجه حفظ قانون اساسی و سعادت عمومی باشد.

بالنتیجه، انجمن ملی در حضور خالق متعال و در ظل عنایات او حقوق ذیل را برای بشر و فرد اجتماع می‌شناسد و اعلام می‌دارد:

۱ - افراد بشر، آزاد و مساوی در حقوق بدنیا می‌آیند و آزاد و مساوی در حقوق می‌مانند، تشخصات اجتماعی نمیتواند غیر فایده عمومی و پهنای دیگری داشته باشد.

۲ - منظور از هراجمت سیاسى عبارت است از حفظ حقوق طبیعى بشر که مرور زمان نمى پذیرد ، و این حقوق عبارتند از : آزادى ، مالکیت ، امنیت و مقاومت در مقابل ظلم .

۳ - هر حاکمیتى اصولاً مبتنى بر ملت است و هیچ هیئتى و هیچ شخصى نمى تواند قدرتى اعمال نماید که سر بجا ازملت ناشى شده است .

۴ - آزادى عبارت است از قدرت بانجام هر عملی که بدیگرى ضررى نمى رساند . باین طریق ، اعمال حقوق طبیعى هر فرد دارای حدود نیست مگر آن حدودى که وجود آنها تمنع اعضای دیگر اجتماع را از همین حقوق تأمین نمى نماید این حدود را فقط قانون میتواند تعیین کند .

۵ - قانون حق ندارد منع کند مگر عملیاتی را که برای جامعه زیان آور است . از آنچه بوسیله قانون منع نشده است نمى توان جلوگیری نمود و هیچکس را نمیتوان با آنچه قانون حکم نمى کند ، مجبور گردانید .

۶ - قانون عبارتست از بیان اراده عمومى . تمام افراد جامعه حق دارند که شخصاً و یا بوسیله نمایندگان خویش در ایجاد آن شرکت نمایند . قانون باید برای همه یکى باشد ، خواه در موردى که از چیزى حمایت نماید و خواه در موردى که مجازات مى دهد . چون تمام افراد جامعه در نظر قانون باید یکدیگر مساوى هستند ، آنها مى توانند بکلیه مقامات ، پست ها و مشاغل عمومى بر حسب اهلیت خویش بطور تساوى و بدون هیچ تفاوتى غیر از تفاوت فضایل و هنرمندیهای خودشان نائل آیند .

۷ - هیچ فردى را نمیتوان متهم ساخت ، یا توقیف نمود یا حبس کرد مگر در مواردی که قانون معین کرده و بر حسب اشکالی که قانون مقرر داشته است . کسانی که دستورات خودسرانه صادر میکنند و یا به دور چنین دستوراتى تجریس مینمایند و یا مجرى آنها هستند ، باید تنبیه شوند . اما هر فرد اجتماع که بموجب قانون دعوت و یا جلب مى شود ، باید فوراً اطاعت کند . چنین شخصى اگر مقاومت کند مجرم است .

۸ - قانون نباید مجازاتهایى برقرار گرداند ، مگر آنکه کاملاً و سر بجا ضرورى باشد ، و هیچکس را نمى توان مجازات کرد مگر بموجب قانونى که وضع گردیده و قبلاً برای آن جرم بخصوص بتصریح برسد و قانوناً با آن جرم مطابقت داده شده است .

۹ - چون هر کسى تا وقتى که اعلام مجرمیت او نشده بیگناه محسوب مى شود ، هر گاه توقیف کردن وی ناگزیر باشد ، از هر گونه تشدیدى که برای

دسترسى داشتن با و ضرورى نباشد بايد جداً بوسيله قانون جلوگيرى شود.
۱۰ - هيچ كس نبايد از لحاظ عقايدش، حتى عقايد مذهبي، تا وقتى كه ابراز آن
عقايد، نكند عمومى را كه قانون مقرر داشته است بر هم نراند و در مزاحمت قرار نگيرد.
۱۱ - تبادل آزادانه افكار، عقايد، يكي از گرانبهارترين حقوق بشر
است. از اين جهت هر فرد جامعه، ميتواند آزادانه حرف بزند، بنويسد و
بچاپ برساند، مگر آنكه طبق موادى كه بوسيله قانون تعيين شده است از
اين آزادى سوء استفاده نمايد.

۱۲ - تضمين حقوق بشر و فرد اجتماع ايجاب مى كند كه يك قوه عمومى
وجود داشته باشد. پس، اين قوه بمنفع عموم برپا گشته نه بمنفع خاص كسانى كه
بدست آنها سپرده شده است.

۱۳ - براى نگاهدارى قوه عمومى و براى مخارج ادارى، يك ماليات
مشترك ضرورت دارد. اين ماليات بايد در ميان تمام افراد جامعه بر حسب توانائى
آنها بطور تساوى سرشكن شود.

۱۴ - افراد جامعه حق دارند كه بوسيله خودشان و يا بوسيله نمايندگانشان،
ضرورت ماليات عمومى، نسبت آن بدارائى افراد را تحقق نموده، آزادانه
بآن رضايت دهند، مصرف آن را مراقبت كنند، تعرفه و مبناي وصول و مدت
آن را تعيين كنند.

۱۵ - جامعه حق دارد از هر مأمور ادارات خودش حساب بكشد.
۱۶ - هر جامعه اى كه تضمين حقوق در آنجا تأمين نشده و تفكيك قوا
معمول نگرديده، هيچ وجه داراى قانون اساسى نيست.

۱۷ - چون مالكيته يك حق غير قابل نقض و مقدس است، هيچكس را
نميتوان از آن محروم كرد، مگر در صورتى كه مصالح عمومى كه قانوناً تثبيت شده
آن را ايجاب نمايد و مشروط با اينكه خسارت عادلانه آن قبلاً پرداخت شود.

۲۱ - معاونت هاى عمومى، قرض مقدس جامعه است.
۳۶
دوماده از قانون اساسى
کاربر برای آنها تهیه کند، و خواه از طریق تهیه وسائل
زندگانی برای آنهاى که قادر بکار کردن نیستند،
۱۷۹۵
لوازم زندگى بدهد.

۳۵ - وقتى كه حكومت، حقوق ملت را نقض ميكند، انقلاب براى ملت و
برای هر دسته از ملت، مقدس ترين و ناگزير ترين وظيفه است

بايان

